

Jamshid S. Irani

Attorney At Law

دکتر جمشید ایرانی

وکیل رسمی دادگاه‌های نیویورک، فدرال و دیوانعالی آمریکا

عضو فعال کانون وکلای مهاجرت آمریکا

عضو فعال کانون وکلای نیویورک



نامی شناخته شده و مورد اطمینان در جامعه ایرانی

هموطن عزیز هرگز تنها و بدون وکیل به دادگاه نروید



پرونده‌های فدرال

- اتهامات تروریستی و OFAC
- تبعیض و دعاوی ملیتی علیه ایرانیان

امور جنائی

- اتهامات دزدی از فروشگاهها
- رانندگی تحت تأثیر الکل، زد و خورد
- حمل، مصرف و فروش مواد مخدر

امور بازرگانی

- تنظیم قراردادهای تجارت و شراکت
- تشکیل، ثبت و انحلال شرکتها
- ادعای خسارت از شرکت‌های بیمه

امور مهاجرت (سراسر آمریکا)

- PERM, H-1B, EB-5 Visas
- Citizenship و معافیت از امتحان
- تمدید و تعویض هرگونه ویزا
- پناهندگی سیاسی، مذهبی و Appeals
- جلوگیری از اخراج در سطح فدرال

تصادفات

- صدمات ناشی از تصادفات اتومبیل
- حوادث ناشی از کار، زمین خوردگی
- خسارات وارد بر اموال شخصی
- دفاع از شکایات

347 Fifth Avenue, Suite 908
New York, New York 10016

Tel: (212) 683-7700

Fax: (212) 725-1772

WWW.IRANIESQ@AOL.COM

WWW.IRANILAW.COM



SHERWIN S. ARZANI

ATTORNEY AT LAW

Los Angeles Office

800 W. Sixth Street, Suite 320

Los Angeles, CA 90017-2706

Tel: (213) 689-9929 F: (213) 689-0881

Santa Monica Office

1318 Broadway, Suite 100

Santa Monica, CA 90404-2710

Tel: (310) 826-1300 F: (310) 826-1332

WWW.ARZANILAAW.COM

E-MAIL: SSA@ARZANILAAW.COM



SHAHRAM JAHANIAN

CPA, Cr. FA, IRS EA

3200, Wilshire Blvd.,
Suite 906, North Tower
Los Angeles, CA 90010

Tel: 213 380 3311

Fax: 213 380 3399

info@elitecpa.com

www.elitecpa.com



Law Offices of
Cyrus Meshki

A Professional Law Corporation

دکتر سیروس مشکی

ATTORNEY AT LAW

Tel: 310-888-1122

10866 Wilshire Blvd., #400

Fax: 310-888-6010

Los Angeles, CA 90024

cyrusmeshki@gmail.com

www.cyrusmeshki.com



CUSTOM COTTAGE

CA lic# 659378 B&C-36

Plumbing &

General Contracting

Albert Yeroumian / Owner

(818) 618-0988

19528 Ventura Blvd #471

Tarzana, CA 91356

FARHAD MOTAMEDI, M.D., F.A.C.S.

Diplomate American Board of Urologic Surgery

Adult & Pediatric Urology

West Wilshire Medical Plaza

11600 Wilshire Blvd # 508

Los Angeles, CA 90025



Tel: 310-575-9995

Fax: 310-575-6665

Law Offices of Oliver O. Naimi



OLIVER O. NAIMI

ATTORNEY AT LAW

Tel: 213-689-9929

Fax: 213-689-0881

oon@oonlaw.com

800 W. Sixth Street,

Suite 320

Los Angeles, CA 90017

Law Offices of M. AZHAR ASADI

ATTORNEY AT LAW

9777 WILSHIRE BLVD., SUITE 900

BEVERLY HILLS, CA 90212-1901

PHONE: 310-777-6500

FAX: 310-777-6900

CELL: 310-350-7395

EMAIL: ALEXASADI@GMAIL.COM

Arzani & Naimi, LLP



Sherwin S. Arzani, Esq

Attorney at Law

ssa@InjuryLaw247.com

www.injurylaw247.com

800 W. Sixth Street,
Suite 320
Los Angeles, CA 90017

Tel: (213) 689-9929

Fax: 213.689.0881

Toll Free: 855.4LAW247

Got Knee Pain?

خدا حافظی پا زانو درد
و احساس دوباره جوانی



NO Surgery • NO Steroids • NO Downtime
SAFE • FDA CLEARED • EFFECTIVE

درمانی تازه و قطعی برای رهایی از درد زانو
بدون نیاز به جراحی، استروئید و بستری شدن

با تزریق هیالگان،

انگار که زانوهای خود را

روغن کاری کرده اید!

هیالگان ژلی است که

فوراً

باعث کاهش التهاب و افزایش نرمی
و انعطاف پذیری زانوی شما می شود.



آرتروز زانو یا ورم مفاصل، عارضه ای است که
برای هر کسی، جوان، سالمند یا ورزشکار،
بعد از ۲۵ سالگی پیش می آید. عوارض ناشی
از آرتروز زانو یا ورم مفاصل به قرار زیر است:

۱. درد هنگام فعالیت
۲. درد و التهاب
۳. دشواری در بالا و پایین رفتن از پله ها
۴. احساس از جا در رفتگی مفصل
۵. صدای بهم خوردن و جابجایی زیر زانو
۶. دشواری در زانو زدن، خم شدن و راه رفتن

StopKneePainNJ.com

OSTEOARTHRITIS CENTER OF NJ

33 Central Ave., Midland Park, N.J.

اکثر بیمه ها، شامل مدیکیر، پذیرفته می شود

RECIPIENT OF "AMERICA'S
TOP PHYSICIANS AWARD"

DR. ALI MAZANDARANI

M. T. Shahab, M.D.

As Featured On:



برای تشخیص و مشاوره فوری در دفتر،

همین الان

با شماره زیر تماس بگیرید!

201 848 8000

گارانتی فقط برای داروی هیالگان به ارزش ۵۰۰ دلاری باشد. عکسبرداری، هزینه تزریق و سایر خدمات شامل این گارانتی نیست.

SOUSAN ALEMANSOUR, ESQ
Attorney at Law

دکتر سوسن آل منصور
وکیل

قیمومیت فرزندان - نفقه - تقسیم اموال طلاق
امور جنائی مربوط به نوجوانان

AREAS OF PRACTICE
FAMILY LAW
JUVENILE CRIMINAL LAW

ADMITTED IN:

Federal Courts of the United States of America
United States District Court– Central District
United States Tax Court
All Courts of the State of California

Telephone: (949) 253-4090

Email: esq@ix.netcom.com
www.lawwiz.com

S. A. Myaskovsky
A Professional Corporation
2 Corporate Park, Suite 210
Irvine, CA 92606

مدیر و سردبیر: شاهرخ احکامی

زیر نظر شورای دبیران مرکب از:

دکتر مهدی ابوسعیدی، شیرین احکامی
رئیس‌زاده، دکتر طلعت بصری، محمد هادی
حکمی، دکتر کامشاد ربیسی‌زاده، فرهنگ
صادق‌پور، محمد صدیق، محمد باقر علوی،
دکتر مهوش علوی نائینی، اردشیر لطفعلیان،
ک. ناوی، و دکتر دیوید یگلی.

مدیران داخلی: هاله نیا

تبلیغات: هاله نیا و نری روسو

طرح آرم میراث ایران: هما پیروز

خط: استاد محمد احصائی

میراث ایران نشریه‌ای است مستقل،

فرهنگی، ادبی تاریخی، غیر سیاسی و
غیر مذهبی

آثار و مقالات مندرج در میراث ایران بیانگر
آراء نویسندگان آن مقالات است و لزوماً بازتاب
نظرات گردانندگان نیست.

میراث ایران از نوشته‌ها و اظهارنظرهای
خوانندگان گرامی استقبال می‌کند ولی به
سبب زیادی نامه‌ها و مقالات رسیده، از اعلام
وصول آنها معذور است.

نظر به اقتضای ضرورت خود را در حک و
اصلاح و تلخیص مقالات آزاد می‌داند.

مقالات و عکس‌های رسیده به فرستندگان
آنها بازگشت داده نخواهد شد.

نقل مطالب مندرج در میراث ایران با ذکر
ماخذ مجاز است.

نامه‌ها به سردبیر باید از طریق پست، فاکس یا
پست الکترونیک به آدرس یا تلفن یا لارسل شوند.

تک شماره: ۶ دلار آمریکا

اشتراک: آمریکا ۳۲ دلار، دیگر کشورها ۳۲ و ۵۲ دلار

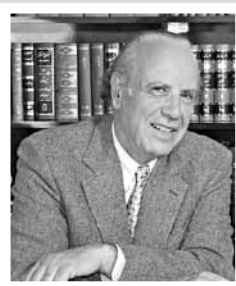
حروفچینی و صفحه‌آرایی: انتشارات طلیعه

بهار ۱۳۹۳

سال نوزدهم، شماره ۷۳

- | | | |
|----|------------------|---------------------------------------|
| ۶ | شاهرخ احکامی | سخنی با خوانندگان |
| ۸ | | نامه به سردبیر |
| ۹ | | دو شعر از ژاله رادمرد و الکساندر ترمز |
| ۱۰ | | خبرها |
| ۱۲ | | باغ خواسته دل |
| ۱۳ | | دو شعر از فرانک زمانی |
| ۱۴ | شاهرخ احکامی | معرفی کتاب |
| | | برخورد آرا |
| ۱۹ | فریدون علا | غائله آذربایجان |
| ۲۲ | | انیشتن سر سفره هفت سین دکتر حسابی |
| | | فرهنگ و هنر |
| ۲۳ | جلیل دوستخواه | نوروز، آیین نمادین رستاخیز |
| ۲۵ | مسعود میرشاهی | چرا شفا بر «اسیر» مقدمه نوشت؟ |
| ۲۸ | فضل الله رضا | قلم برنده‌تر از شمشیر |
| ۲۹ | اردشیر لطفعلیان | خاک به خون رنگ شده (شعر) |
| ۳۰ | شاهرخ احکامی | عجب دنیای غریبی است |
| ۳۲ | شاهرخ احکامی | گفتگو با کاوه فرخ |
| ۳۴ | جهانگیر صداقت‌فر | مام میهن (شعر) |
| | | مقایسه همی‌نگوی و هدایت |
| ۳۵ | کاوه سعیدی | |
| ۳۸ | ایرج بذرگری | سه شاخه گل (داستان) |
| ۴۱ | هوشنگ بافکر | یادداشت‌های سفر به ینگه دنیا |
| ۴۴ | شاهرخ احکامی | گفتگو با جلیل دوستخواه |
| | | نوروز چیست و عید چه روزی است؟ |
| ۴۷ | محمد پرتو نوید | |

سخنی با خوانندگان



کتاب نوشته که قصه هزار و یکشب را که داستان‌های همان شاهزاده ایرانی است، اعراب نوشته‌اند!

گفتم عزیزم از این که در این سن و سال، تا این حد نسبت به فرهنگ و تمدن سرزمین اجدادی خود — نژاد نیمه ایرانی‌ات — علاقمند و حساس هستی و این قدر اطلاعات داری، به تو افتخار می‌کنم. بله ایران در علوم پزشکی بزرگانی نظیر فارابی و ابن سینا و در تاریخ‌نویسی بزرگ مردی نظیر ابن مقفع دارد و این واقعیت است که سازمان‌ها و تشکیلات اداری، تنظیم گرفتن مالیات و مملکت‌داری را در دوران خلافت عباسیان، خاندان برمکی و ایرانیان به اعراب آموختند. ما در شعر و ادبیات بزرگانی چون رودکی، دقیقی، فردوسی، حافظ، سعدی، مولانا، خیام، نظامی و... در اخترشناسی و نجوم خواجه نصیرالدین طوسی بانی رصدخانه‌ای در مراغه یا کتابخانه‌ای با بیش از چهار هزار جلد کتاب، حکیم عمر خیام، دانشمند جبر و ریاضیات، اخترشناس و تنظیم‌کننده تقویم جلالی و شاعر بنام، یا خواجه نظام‌الملک مؤسس دانشگاه نظامیه در بغداد، و... داریم که اهمیت دستاوردهای علمی و فرهنگی تعدادی از آنها همواره در سطح جهانی مورد توجه بوده است.

به نوهام گفتم، پادت باشد در آن زمان، زبان علمی و یا تقریباً بین‌المللی، به دلیل توسعه اسلام و کشورگشایی مسلمانان، عربی بود. بنابراین بسیاری از دانشمندان و بزرگان ایرانی نوشته‌های خود را به زبان عربی می‌نوشتند. اما ایرانیان از ابتدا در برابر تهاجم سیاسی و فرهنگی اعراب، با مبارزه‌ای جسورانه و پیگیر مقاومت کردند، که ظهور فردوسی توسی یکی از نتایج آن است. اگر این مقاومت شجاعانه و مدبرانه ایرانیان میهن‌پرست و با فرهنگ نبود، یقیناً همانطور که مصر و سوریه و لبنان غیرعرب زبان و آیین تاریخی خود را فراموش کرده و فرهنگ و زبان عرب را پذیرفتند و ناگهان جزئی از دنیای عرب گشتند، ایران و ایرانی هم امروز معنایی مستقل از دنیای عرب نمی‌داشت.

حرف‌های رایان یازده ساله مرا برآن داشت تا بار دیگر در این زمینه با خوانندگان «میراث ایران» درد دل کنم. همین چند هفته پیش بود که رئیس جمهور ایران در جنوب کشور، درباره فرهنگ اسلامی داد سخن داد و فرهنگ اسلامی را غنی‌تر و بالاتر از آموزه‌های آکسفورد و مراکز دانشگاهی غربی خواند. سخنان اغراق‌آمیز او ظاهراً هیچ ضرری ندارد، ولی اینکه رئیس جمهور ایران، فرهنگ و تمدن چند هزار ساله خود را انکار کند، و فقط به بخشی از تاریخ چهارده قرن پیش، آن هم تحریف‌شده بپردازد، مایه تأثر و تأسف است. گو اینکه یکی از استادان دانشگاه تهران هم چندی پیش ادعا کرد برای کوروش و داریوش و نورو باستانی ارزش چندانی قائل نیست و کوشید در مقابل آنها شخصیت‌ها و فرهنگ و رسوم اسلامی را علم کند.

ما همیشه از اجنبی‌ها و بیگانگان شکایت داریم و هر بلایی که سر ما آمده می‌یاد به گردن روس و انگلیس و آمریکا می‌اندازیم و اصولاً خود را بی‌گناهی می‌دانیم که همیشه قربانی دسیسه‌های خارجی‌ان شده‌ایم. همه ما وقتی به موزه‌های اروپایی و آمریکایی نظیر لوور، بریتیش میوزیوم، موزه متروپولیتن نیویورک و بسیاری دیگر می‌رویم، آه و ناله سر می‌دهیم که پترودولارها و فشار و نفوذ اعراب باعث تحریف و تغییر حقیقت‌های تاریخی شده است.... و یا مثلاً با نهایت تأثر شاهد تلاش‌هایی برای تغییر نام خلیج فارس هستیم و می‌بینیم که بزرگان علم و ادب و فلسفه ایرانی را به اعراب و دنیای اسلامی نسبت می‌دهند. ولی تنها واکنش

فرا رسیدن نوروز و آغاز بهار، هم‌زمان با زادروز «میراث ایران» است و حُسن تصادف، شادی مرا در چنین ایامی دوچندان می‌کند. نوزده سال پیش در چنین روزهایی «میراث ایران» یا به عرصه حیات جامعه ایرانیان خارج از کشور گذاشت و از آن زمان تا کنون توانسته با کمک و همراهی و یاری خوانندگان وفادار، همکاران پرکار و صمیمی، به وظایف و تعهدات خود در شناساندن فرهنگ، هنر و تاریخ ایران و ایرانیان به نسل دوم و سوم ایرانیان آمریکایی و دیگر ایرانیان در سرتاسر جهان و مردم کشورهای میزبان، که با فرهنگ ما بیگانه بودند، به شکل مؤثری عمل نماید. نتیجه این تلاش، ارتقای آموزه‌ها و اطلاعات فرهنگی و تاریخی نسل‌هایی از ایرانیان است که در خارج از مرزهای جغرافیایی موطن اصلی خود رشد و نمو یافته و یا چشم به دنیا گشوده‌اند.

چند روز پیش نوهام رایان، که حالا یازده سال دارد، با هیجان و صدایی لرزان تلفنی با من حرف زد. او تعریف کرد که درس آن روزشان در مدرسه درباره تمدن اسلامی بوده است. او با تعجب می‌گفت از آموزگارش شنیده که تمدن و عظمت فرهنگ اسلامی بسیار زیاد است و اینکه پیدایش اسلام، باعث چه پیشرفت‌ها و تأثیراتی در جهان شده است. رایان می‌گفت این مطالب در کتاب‌های درسی آنها هم آمده است.

پرسیدم، خوب، استنباط تواز مطالبی که شنیده‌ای و در کتاب درسی خوانده‌ای چیست؟ او همچنان با هیجان گفت: پاپا... خیلی از این ادعاها پوچ و تو خالی است.... با کمی شادی ته دلم از درک او، دوباره پرسیدم چطور؟ گفت، آخر پاپا، تمدن و فرهنگ ایرانی را برداشته‌اند و مغرضانه به تمدن و فرهنگ اسلامی چسبانده‌اند. گفتم مگر نه اینکه دنیای اسلامی دنیایی بسیار وسیع و گسترده مرکب از کشورهایی با تاریخ درخشان نظیر ایران، مصر، لبنان، و سوریه و ترکیه و... است؟ پس تو چرا اینقدر ناراحت شده‌ای و فکر می‌کنی چیزهایی که در کلاس شنیده یا در کتاب مدرسه می‌خوانی، نادرست است؟

رایان گفت: پاپا، داری منو امتحان می‌کنی یا صادقانه می‌پرسی؟ گفتم: نه بهر حال توضیح بده ببینم اشکال این مطالب در چیست. آیا آنها هیچ نامی از دانشمندان ایرانی آورده‌اند یا خیر؟

رایان جواب داد، بله. مثلاً درباره زکریای رازی نوشته‌اند که کاشف الکحل و اسید سولفوریک بود و درباره کیمیاگری و کشف طلا تحقیق می‌کرد، اما دانشمندان اسلامی و عرب در علم پزشکی پیشرفت کردند. یا درباره ابن سینا فقط به عنوان طبیبی که کتاب «قانون» را نوشت یاد شده و از عمر خیام به عنوان یک شاعر ایرانی نام می‌برند و در ادامه نوشته‌اند که چگونه نویسندگان و علمای عرب کارهای درخشانی کرده‌اند!!

دوباره از او پرسیدم، آیا مطلب دیگری هم درباره ایرانیان نوشته‌اند؟ گفت بله این که سازنده بغداد، یک مهندس و معمار ایرانی بوده است که با همراهی یک ستاره‌شناس یهودی این شهر را ساخته‌اند.

رایان با هیجان اضافه کرد، چند شب پیش که در شهر «سوشی» روسیه، قهرمانان رقص روی یخ با آهنگ شهرزاد می‌رقصیدند، گوینده تلویزیون می‌گفت که شهرزاد، داستان یک شاهزاده خانم ایرانی است که هر شب با گفتن قصه، سلطان را از کشتن خود باز می‌داشت. از رایان پرسیدم این رقص روی یخ و آهنگ شهرزاد، چه ربطی با مطلب درسی تو درباره اعراب دارد. او گفت، آخر پاپا در این

برچره گل شبنم نوروز خوش است
در صحن چمن روی دل افروز خوش است
از دی که گذشت هر چه گویی خوش نیست
خوش باش وز دی ملوک امروز خوش است

چون ابر به نوروز رخ لاله بشت
بر خیز و بجام باده کن عزم دست
کاین سبزه که امروز تاساگه ست
فردا همه از خاک تو برخواهد رست

بگر ز صبا دامن گل چاک شده
بلبل ز جمال گل طربناک شده
در سایه گل نشین که بسیار این گل
از خاک برآمده است و در خاک شده

حکیم عمر خیام نیشابوری

بهار تان سبز نوروز تان پیروز!



ما، آه و زاری‌های بی‌عمل است. هیچ‌یک برای اینکه به طور عملی جلوی چنین تجاوزها به فرهنگ، تاریخ و میراث‌های فرهنگی و تاریخی خود را بگیریم، انجام نمی‌دهیم. ما همه خوب می‌دانیم که غربی‌ها با دریافت میلیون‌ها دلار دست به چنین تحریفات تاریخی زده و می‌زنند. اما از این غافلیم که اگر عیبی هست، در وهله اول به خود ما وارد است. اگر رئیس‌جمهور ما با بی‌اعتنایی و عدم مسئولیت، خود یک عامل تغییر ماهیت‌های تاریخی و فرهنگی نباشد، اگر استاد ایرانی‌ی با نام و نشان دانشگاه، چنان بی‌شرمانه منکر نوروز و کوروش و داریوش و تمدن بزرگ ایرانی نباشد، هیچ‌گاه اعراب و غربی‌ها به خود اجازه چنین تجاوزهای تاریخی و ادبی و فرهنگی را نمی‌دادند. ما با وجود ایرانیان بسیار ثروتمند در داخل و خارج از ایران، براحتی می‌توانستیم در مقابل اعراب پولدار بایستیم و نگذاریم با پول همه چیز، حتی فرهنگ و تمدن و حیثیت ملی ما را به حراج بگذارند و به نام خود کنند. در رسانه‌های داخل و خارج ایران می‌خوانیم که در هشت سال گذشته، زعمای قوم نه تنها با حرف‌های زشت و غیرمسئولانه خود دنیایی را بر علیه ایران و ایرانیان برانگیختند، بلکه با چپاول خزانه مملکت و به ورشکستگی کشاندن آن، نیمی از جمعیت این کشور غنی و پرمهر را به بیکاری و گرسنگی انداختند و هیچ کاری جز ویرانی ایران و تضعیف بنیه مردم و میهن ما انجام ندادند و درآمد ناشی از فروش نفت ظرف هشت سال گذشته در دو دولت احمدی‌نژاد — درآمدی که گفته می‌شود بیش از تمام عواید حاصل از فروش نفت از بدو استخراج نفت تا شروع کار دولت نهم بوده — تقسیم و به حساب‌های شخصی انتقال یافته است و این عمل تبه‌کارانه نه تنها وضع مالی و اقتصادی مملکت را به نیستی کشاند، بلکه مردم را هم تهی‌دست‌تر و درمانده‌تر کرد و این طور بود که آقایان برای دوام و قوام دولت غارتگر خود، تحمیل فشار بیشتر بر مردم از نظر اقتصادی، فرهنگی، آزادی بیان و قلم را به عنوان بهترین سلاح برای حکمرانی یافتند. و چه خوش‌باورانه، بسیاری از مردم فکر می‌کنند تمام هم و غم دولتمردان از صبح که از خواب بیدار می‌شوند تا شب هنگام که سر بر بستر می‌گذارند درباره تأمین معاش و زندگی آنها است. نمی‌دانم چرا یک حرف رایان، مرا به این افکار کشاند و دوباره احساساتم را به هیجان آورد و فکرم را مشوش و نگران ساخت؟ حال آن که ایام نوروز ایام خوبی و خوشی است و بایستی دردها و رنج‌های گذشته را به دور اندازیم و با خانه‌تکانی کاشانه خود، خانه‌تکانی فکری هم داشته باشیم و گذشته‌ها را از یاد ببریم و به آینده بهتر و زیباتر فکر کنیم. اما متأسفانه این هم از خلیقات ما ایرانیان است که همیشه در گذشته زندگی کنیم و همیشه حسرت گذشته را می‌خوریم. به گذشته افتخار می‌کنیم و از خوبی‌ها و زیبایی‌های گذشته صحبت کنیم و زمان حال، زمانی که از هر لحظه آن بایستی بهترین بهره و لذت را ببریم از دست می‌دهیم و لذت بردن از زمان حال و ساختن پایه‌های خوشبختی فردا، برای ما مان‌طرخ نیست. در نوشته‌هایمان از گذشته می‌نویسیم؛ با دوستانمان با یاد و حسرت گذشته اشک می‌ریزیم؛ از زمامداران خوب گذشته حرف می‌زنیم و آرزوی برگشت به گذشته را داریم. و همیشه دریغ از پارسال داریم.... و دریغ از زمانی که به دست خود از دست می‌رود....

امید و آرزوی من این است که روزی نظیر بسیاری از مردمان نیک‌اندیش، گذشته با همه خوبی‌ها و بدی‌ها، و پیروزی و شکست‌هایش برای ما درسی باشد؛ و چراغی راهنمای آینده. زمان لذت هم‌صحبتی و هم‌یاری یکدیگر را از دست ندهیم و با حمایت یکدیگر با قدم‌های محکم‌تر و بهتر برای آینده برنامه‌ریزی کنیم. بار دیگر نوروز باستانی را به همه شما عزیزان از طرف خودم و همکاران صمیمی و پرکار «میراث ایران» شادباش می‌گویم و آرزویم سالی خوب، سرشار از شادی و محبت و یکرنگی و صمیمیت برای همه شما عزیزان است.

سحر

نامه به سردبیر

خدمات دکتر مفیدی در پادها خواهد ماند

با عرض سلام و سپاس از زحمات خستگی ناپذیر شما برای ادامه انتشار مجله وزین «میراث ایران»، در شماره پاییزی سال ۱۳۹۲ مطلبی تحت عنوان «به استاد: دکتر مفیدی»، در تقدیر از دکتر شمس الدین مفیدی نوشته بودید که بسیار بجا بود. دکتر مفیدی انسانی والا، پزشک و دانشمندی بی نظیر، مدیر و مدبر بود که عمر خود را وقف خدمت به ایران، از طریق بالا بردن سطح بهداشت عمومی و کنترل بیماری‌های واگیر در ایران کرد.

مقاله شما مرا به یاد سال‌هایی که سعادت آشنایی و همکاری با ایشان را داشتم، انداخت. من پس از فارغ التحصیلی، چند ماه در بخش ایشان، روی مالاریا کار کردم و تحت تأثیر دانش، انضباط کاری و مهربانی ایشان قرار گرفتم. بعد برای ادامه تحصیل به آمریکا آمدم و گاهی با ایشان مکاتبه داشتم. وقتی در مرکز کنترل بیماری‌های واگیر در آتلانتا مشغول به کار بودم، نامه‌ای از ایشان داشتم که توصیه کرده بودند به ایران برگردم و تجربیاتم را در مرکز تحقیقاتی ایشان به کار گیرم. پس از بازگشت به ایران، با راهنمایی دکتر مفیدی و همکاری دکتر نفیسی و وزارت بهداشت، برای اولین بار واکسیناسیون سرخک را در اطراف تهران انجام دادیم که نتایج مثبت آن منجر به واکسیناسیون سراسری سرخک در کودکان ایران گردید. با راه افتادن آزمایشگاه‌های مختلف در همه زمینه‌های تحقیقاتی، نام «انستیتو مالاریالوژی و پارازیتولوژی» به «انستیتو تحقیقات بهداشتی» تغییر یافت. با همت و پشتکار دکتر مفیدی در سال ۱۳۴۵، اساسنامه تشکیل دانشکده بهداشت به تصویب رسید و اولین دانشکده بهداشت ایران در دانشگاه تهران با مدیریت دکتر مفیدی تأسیس شد و در رشته‌های اپیدمیولوژی، پاتوبیولوژی، بهداشت مادر و کودک، بهداشت حرفه‌ای، بهداشت محیط، بهداشت عمومی، مدیریت بیمارستانی، تغذیه و کنترل جمعیت، در دو مقطع فوق لیسانس و دکترا شروع به کار کرد و طی چند سال، صدها متخصص و کارشناس در این رشته‌ها تربیت شد که به کمک آنها و با همکاری وزارت بهداشت بسیاری از بیماری‌های واگیر و انگلی در ایران، مانند مالاریا، تراخم، سل، سرخک، فلج اطفال و غیره تحت کنترل درآمد و یا مثل آبله بکلی ریشه کن شد.

در طول چند دهه خدمت، چند بار پست‌های وزارت بهداشت و یا علوم به دکتر مفیدی پیشنهاد شد، ولی ایشان به دلیل علاقه به کارهای علمی و تحقیقاتی آن‌ها را نپذیرفت.

خانم دکتر مفیدی یک بار به من گفت که بچه‌های من پدرشان را بندرت می‌بینند، چون صبح‌های زود که دکتر مفیدی سر کار می‌رود، بچه‌ها خوابند و شب‌ها که دیر به خانه می‌آید بچه‌ها به خواب رفته‌اند. در ماه‌های پیش از انقلاب دکتر مفیدی مدت کوتاهی وزارت علوم را به عهده گرفت، چون فکر می‌کرد، در آن شرایط ناسامان و تعطیل مراکز آموزشی، ممکن است بتواند به آرامش و ثبات سیستم آموزشی کشور کمک کند. ولی متأسفانه به دلیل کشته شدن یکی از اعتصاب‌کنندگان، دکتر مفیدی زندانی گردید و نزدیک بود اعدام شود که با حمایت و پشتیبانی ده‌هزار از کسانی که سلامت خود یا خانواده‌شان را مدیون دکتر مفیدی می‌دانستند، بعد از سه سال از زندان آزاد شد، و به کمک دکتر مژده‌ی

و دیگر همکاران، آزمایشگاهی در بیمارستان مهر در اختیار ایشان قرار گرفت تا سرگرم باشند. مطمئناً نسل جوان و نسل‌های آینده ایران، خدمات دکتر مفیدی را در پایه‌گذاری آموزش بهداشت و خدمات بهداشتی در ایران از یاد نخواهند برد.

دکتر سیمین سعیدی

چند خاطره از دکتر فریدون علا

سال ۱۳۵۴ خورشیدی پس از گرفتن بوردا داخلی و نفرولوژی از آمریکا به ایران بازگشته بودم. در سازمان انتقال خون برای برنامه‌ریزی پیوند کلیه و دیگر موارد با دکتر علا آشنا شده بودم. یک روز ایشان از انجام آزمایشی در ایران صحبت کردند که بسیار شگفت زده شدم چرا که این آزمایش هنوز در آمریکا در دسترس ما نبود و این نشان می‌داد که ایشان چه سازمان پیشرفته‌ای ساخته‌اند.

روزهای آخر نخست‌وزیری هویدا بود. سخت شایع شده بود که دکتر علا وزیر بهداشتی می‌شود. برای جلسه پیوند کلیه به دفتر ایشان در سازمان انتقال خون رفته بودم. گویا داشتند جابجا می‌شدند و خودشان همراه دیگران کتاب و پرونده‌ها را می‌بردند. از روی کنجکاوی پرسیدم، شما که بنا است بزودی وزیر شوید، چرا خودتان کار اسباب‌کشی را می‌کنید. با نگاهی عاقل اندر سفیه، از من گلایه نمودند که چگونه به خود اجازه دادم که بپذیرم ایشان ممکن است این کار ارزنده سازمان انتقال خون را رها کنند و بروند به دنبال مقام. در حقیقت به من فهماندند که مقام علم بالاتر از صندلی وزارت است. به هر روی پس از آن در طول مدت پزشکی‌ام باید بگویم، پس از زنده‌یاد استاد دکتر مهدی آذر، پزشکی با توانائی فریدون علا ندیده‌ام.

دوستدار، بهروز برومند

«یادداشت‌های سفر به پنگه دنیا» و آشنایی با گذشته شهرم

منمون از اینکه لطف کردید و شماره جدید مجله را ایمیل کردید. از خواندن دو شماره‌ای که فرستادید، خیلی بهره بردم. دیدم نسبت به خیلی مسایل عوض شد و با بعضی مطالب احساس غرور کردم. جذاب‌ترین بخش برای من، خواندن مصاحبه دخترتان بود. از اینکه این شماره را انتخاب کردید، سپاسگزارم. «یادداشت‌های سفر به پنگه دنیا» من را با گذشته شهرم آشنا کرد. البته قوچان امروز با گذشته خیلی تفاوت دارد.

روز خوش، مرجان داوری

ایران دوستی نگار و دل‌بندی‌اش به نکات ظریف هنر ایرانی

شماره تازه «میراث ایران» چند روز پیش به دستم رسید و مانند همیشه رویه زیبا و نوشته‌های پر بارش سبب خرسندی‌ام شد. هنر نویسندگی و باریک‌بینی شما درباره مسائل اجتماعی و سیاسی ایران، که در سر مقاله‌هایتان می‌گنجاند، بسیار دلنشین و تأثیرگذار بوده و بی‌تردید سایر خوانندگان با من هم‌عقیده می‌باشند. علاوه بر این، باید بگویم که در این شماره نقاشی نگار احکامی در روی جلد زیبایی آن را چند برابر کرده است. من که سال‌ها، در حاشیه پیشه پزشکی، به نقاشی مشغول بوده‌ام، چند سالی است که کارهای پر ارزش نگار را دنبال کرده و همواره ذوق و هنر بی‌همتایش را تقدیر می‌کنم. ایران دوستی نگار و دل‌بندی‌اش به نکات ظریف هنر ایرانی در هر گوشه از کارهایش نمایان است و هر هنردوستی را مجذوب می‌کند.

هنر با خون همه ایرانیان عجین است و هنگامی که با استعداد شایان می‌آمیزد هنرمندانی چون نگار، اویسی، زنده‌رودی، و صدها دیگر را می‌آفریند. با اطلاع از عشق زیاد شما به هنر پارسی، دو تا از کارهای خود را که با الهام از خطاطی و کاشی‌کاری‌های ایرانی نقاشی شده، برایتان ضمیمه کرده‌ام که امید است مورد پسندتان باشد.

ایزد در کارهای فرهنگی یارتان، مرتضی شاهمیر

برای مشکلات مالیاتی با IRS

کامیار مهدیون

وکیل مالیات در سرتاسر آمریکا

Tax & IRS Attorney



LL.M. in Taxation Law Georgetown University Law Center

Juris Doctor (J.D.), Boston College Law School

M.A., M.Phil., Columbia University

فارغ التحصیل از دانشگاه کلمبیا

دانشکده حقوق دانشگاه جرج تاون، در رشته قانون مالیات و دارای دکترای حقوق از دانشکده حقوق دانشگاه بوستن

انجام کلیه امور حقوقی مربوط به مالیات شامل:

❖ دعاوی حقوقی با اداره مالیات آمریکا IRS در جهت کاهش مالیات وضع شده

❖ کاهش یا حذف جریمه‌ها و بهره‌های مالیاتی

❖ جلوگیری از گروگیری یا مصادره اموال به دلیل دیر یا کم پرداخت کردن مالیات

❖ وکالت اشخاص و شرکت‌ها در برابر اداره مالیات آمریکا IRS در تمام ایالات آمریکا

❖ وکالت اشخاص و شرکت‌ها در دادگاه فدرال مالیات آمریکا (U.S. Tax Court)

❖ TAX AUDIT REPRESENTATION

❖ TAX COURT LITIGATION ❖ UNFILED TAX RETURNS

❖ PAYROLL & EMPLOYMENT TAX ISSUES

❖ TAX FRAUD & TAX EVASION ❖ WAGE GARNISHMENTS

❖ REAL PROPERTY TAX ISSUES ❖ TAX INVESTIGATIONS

❖ RELEASE OF TAX LIENS & LEVIES

240 499 8333

www.myfirsttaxattorney.com

www.mytaxlawfirm.com



MEHDIYOUN LAW FIRM

TAX & IRS ATTORNEY

از برکات انفاس مولانا و مثنوی‌اش نوری در دل تابید و این چنین نوشتم:

رمز و راز خوش دلی

رمز و راز خوشدلی ای هم‌رهان
بر شما پوشیده ماند زانکه «جان»
بشکفتد از شاخه‌ها و برگ تن
گر تهمتن گردی و گر پیلتن
ماه جان، خورشید حق می‌بایدش
ور نه تاریک است قرص ماه‌وش
نور مهر از خوشدلان برتابد
یار بددل تیره می‌گرداند
بخت تو بد گردد از تیره‌دلان
می‌تراود بر تو نور از خوش‌دلان
«ژاله‌ایم» و قطره‌ای در بحر نور
شمس و مولای‌اند آن گنج حضور
جمله دنیا تیره‌اند از ناخوشان
ما همه سر خوش ز مهر شه‌شهان:
شمس تبریز و جلال‌الدین بلخ
قند و شکر می‌کنند هر زهر تلخ

ژاله رادمرد

سپتامبر ۲۰۱۲ سیدنی استرالیا

چگونه؟

چگونه بر سرزمین خویش پا نهم
چگونه شخم زنم، بذر پاشم
که این زمین لبریز از اشک
از فریاد از ضجه انسان است
آه بر می‌خیزد از زمین!
چگونه بر سرزمین خویش پا نهم
چگونه شخم زنم بذر پاشم
که این سرزمین مملو از چشم
از روح از قلب تپنده انسان است
خون می‌جوشد از زمین!
چگونه بر سرزمین خویش پا نهم
شخم زنم بذر پاشم
که از درون این زمین خونبار
دردی برنخیزد
دردی نروید
با مشت برافراشته از زمین!



الکساندر تمبرز

عکاس ایرانی برنده جایزه لوکاس دوله‌گا



مجید سعیدی، عکاس ایرانی برای مجموعه عکس‌های خود از زندگی مردم در افغانستان به نام «زندگی در جنگ»، برنده جایزه «لوکاس دوله‌گا» شد. این جایزه ۱۷ ژانویه ۲۰۱۴ در شهرداری پاریس به وی اهدا شد. لوکاس دوله‌گا، عکاس جوانی بود که در ۱۷ ژانویه ۲۰۱۱، هنگام پوشش تصویری رویدادهای موسوم به «انقلاب یاسمن» در تونس جان خود را از دست داد. بنیان‌گذاران این مؤسسه، جایزه را به پاس «تلاش»، «حضور متعهدانه» و «مواضع و کیفیت کار» به عکاسان خبری مستقلی اهدا می‌کنند که در دفاع از آزادی اطلاع‌رسانی فعالیت می‌کنند.

سعیدی در گفت‌وگو با دویچه‌وله می‌گوید: «تمام عکاس‌های دنیا به دنبال جنگ در افغانستان هستند. اما تصمیم گرفتم به دنبال پشت داستان بروم. مردمی که با جنگ زندگی می‌کنند. از آن فاصله گرفتم و داخل زندگی روزمره مردم شدم.» بر اساس گفته‌های سعیدی، مردم و خصوصاً زنان افغان به راحتی اجازه نمی‌دهند که از زندگی آن‌ها عکس‌برداری شود.

دویچه‌وله می‌نویسد، «تفاوت عکس‌های سعیدی با دیگر کاندیداها از نظر یکی از داوران در این بود که تصویری غیر از تصاویر «کلیشه‌ای» که در رسانه‌ها منتشر می‌شود، ارائه می‌داد. او می‌گوید «اگرچه جنگ در جریان است اما زندگی ادامه دارد. و این همان چیزی بود که عکس‌های سعیدی به ما نشان می‌داد. این عکس‌ها نگاه ما را که همیشه به جنگ در افغانستان معطوف بود، به سوی مردم و چهره‌های دیگر از آنان چرخاند.»

سخنرانی دانشمند جوان ایرانی در سازمان ملل

سجاد یعقوبی، دانشمند جوان ایرانی قرار است سال ۲۰۱۴ در مقر سازمان ملل به‌عنوان نماینده ایران سخنرانی کند. او سومین فرزند یک خانواده ۷ نفره است که از نوجوانی به واسطه نبوغ و خلاقیت و هوش کم‌نظیرش قدم در عرصه اختراع و نوآوری گذاشت و حالا در آستانه ۲۱ سالگی، با ثبت جهانی آخرین اختراعاتش افتخاری بزرگ برای کشور به ارمغان آورده است.



سجاد می‌گوید: از کودکی علاقه بسیاری به درس و تحصیل داشتم. از همان ابتدا نیز در کنار درس و مدرسه، زبان انگلیسی را فرا گرفتم و اکنون به طور کامل به این زبان مسلط هستم. همچنین به علت کمک پدرم و حمایت‌های وی و تشویق‌های مادرم در دوره‌های علمی، آموزشی زیادی شرکت کرده و مدارکی معتبر گرفتم. تاکنون در ۱۷ المپیاد جهانی شرکت کرده‌ام که از جمله مسابقات جهانی مخترعان آمریکا بود که موفق به دریافت مدال

خبرها

مشاهیر ایران در محل مذاکرات وین



همزمان با مذاکرات ایران و گروه ۵+۱ در وین به متن و نتیجه گفت‌وگوها، بنای سنگی کوشک نخبگان، شامل پیکره‌های مشاهیر ایران در این مکان مورد توجه قرار گرفته است. به گزارش ایرنا، بنای یادبود و مرمرین مشاهیر و دانشمندان ایران شامل ابوعلی سینا، ابوریحان بیرونی، حکیم عمر خیام و زکریای رازی در مقر سازمان ملل در وین خودنمایی می‌کند. این تندیس‌ها به صورت متمرکز زیر یک سقف سنگی با نمادهایی از معماری ایران زمین به ویژه ستون‌های تخت‌جمشید و شیرهای نشسته بر ستون‌ها، سقف به صورت گنبد کوچک و تزیینات سه پله‌ای جلوه‌ای متفاوت به فضای سبز مقر سازمان ملل داده است. بینندگان این بنا در فرصت کوتاه دیدن بنای چهار تندیس، با گوشه‌ای از فرهنگ و تمدن کهن ایرانیان آشنا می‌شوند.

یک نکته جالب از بیل گیتس

به گزارش گروه تکنولوژی زدفان نیوز به نقل از مجله‌ی «تاپ تکنولوژی»، بیل گیتس، مؤسس شرکت مایکروسافت، در سخنرانی خود در کالج کونکوردیا، به این نکته اعتراف کرد که در ساخت «ویندوز»، از محمد بن موسی خوارزمی، ریاضیدان برجسته ایرانی الهام گرفته است. وی اشاره کرد که زمانی که سال اول دانشگاه بوده، کتاب پنجره ارقام خوارزمی را خوانده و با مطالعه‌ی نوشته‌های او در باب منطق فازی و جبر دوگانه، ایده ساخت ویندوز در ذهنش شکل گرفته است و به همین دلیل از دانشگاه بیرون زد تا ایده خود را عملی کند. او بعدها نام «ویندوز» را با الهام گرفتن از نام کتاب «پنجره ارقام» برای سیستم عامل خود انتخاب کرد. او حتی به این نکته اشاره کرد که نام «ویندوز ایکس پی» را از مخفف کلمه‌ی Xarazmi prestige به معنای اعتبار خوارزمی گرفته است. به گفته گیتس در واقع خوارزمی در آن زمان «ویندوز» را در ذهن خود ساخته بود، اما امکانات به نمایش گذاشتن آن را نداشته...!

دولتشاهی نقاش نود ساله شد



محمدعلی دولتشاهی سال ۱۳۰۳ شمسی در مشهد متولد گردید و پس از پیمودن دوره دبستان و دبیرستان در سال ۱۳۲۱ وارد هنرستان هنرهای ملی شد. نقاشی از نوع مینیاتور را تحت نظر شادروان محمدعلی زاویه و رنگ و روغن را در هنرستان کمال الملک در کلاس زنده‌یاد استاد اسمعیل آشتیانی فرا گرفت و آنگاه برای اكمال تحصیلات به دانشکده هنرهای زیبا رفت و سرانجام پیشه پراح معلمی را برگزید. دولتشاهی مدت چهارده سال در دبیرستان‌های تهران به آموزش و پرورش نوجوانان اشتغال داشت و برخی از آنان، از جمله زنده‌یاد اردشیر محصل، گل‌های سرسید هنر نگارگری ایران به شمار می‌آیند. دولتشاهی در طول این مدت، یک کتاب آموزشی در زمینه اصول و رموز شیوه نقاشی تألیف کرد که در اندک زمان در مدارس و آموزشگاه‌های کشور مورد استقبال واقع شد. خدمات مزبور موجب گردید دولتشاهی به دریافت نشان‌های هنری و سیاسی از طرف وزارت فرهنگ و جایزه سلطنتی به جهت نگارش بهترین کتاب سال ویژه کودکان نایل گردد. دولتشاهی در سال ۱۹۶۱، به نیویورک در ایالات متحده آمریکا رفت و آنجا، پس از اعلام سوابق هنری و ارائه نمونه کارهایش، از بدو ورود به سمت طراح نقوش پارچه در یکی از کارخانجات نساجی شهر نیویورک به کار مشغول شد. تعدادی از طرح‌ها و نگاره‌های او در مجله‌های «ولایز»، «بازار» و «تیتورین» به چاپ رسیده و منبع الهام سایر طراحان برجسته ایرانی و آمریکایی شده‌اند. از جمله چهره‌پردازی‌های طراز اول دولتشاهی، افزون بر کارهایی که در موزه هنرهای ملی ایران استقرار یافته، تمثالی از جان اف کندی، رئیس‌جمهور آمریکا و همسرش ژاکلین است که در سال‌های اولیه اقامت وی در آمریکا ترسیم شده است و اکنون در کاخ سفید نگهداری می‌شود. در سال ۱۹۷۰ به مناسبت یک صدوپنجاهمین سالگرد تأسیس کارخانه پارچه بافی کرانستون، مشارالیه بین ۱۲۰ آرتیست و طراح به اخذ جایزه اول آرم کارخانه مزبور نایل گردید. در سال ۱۹۹۸ ضمن نمایشگاهی که از آثار خود در موزه هنری «دیتونا بیچ» تابلویی به نام «نگاه و امید» تهیه نمود که به مؤسسه «مارچ اف دایمز» اهدا شد و این اثر اکنون در سازمان مرکزی آن نگهداری می‌شود و شهردار شهر ضمن قدردانی از دولتشاهی، کلید شهر را به وی اهدا کرد. دولتشاهی تابلویی هم از شاعر آلمانی گوته دارد که اکنون در موزه فرانکفورت آلمان نگهداری می‌شود. آخرین اثر دولتشاهی تابلویی به نام «فاجعه یازده سپتامبر» است که مورد توجه فراوان واقع شد و از طرف رئیس‌جمهور آمریکا و شهردار نیویورک مورد تقدیر و تشویق قرار گرفت. دولتشاهی کتابی هم به زبان انگلیسی دارد به نام «نقش و نگاره‌های ایرانی» که به وسیله «داور پابلیکیشن» به چاپ رسیده و مورد استفاده طراحان ایرانی و آمریکایی است. هنر دولتشاهی، از فرهنگ و تاریخ ایران، و آثار شعری قدیم ایران چون حافظ، خیام، نظامی و غیره الهام می‌گیرد. گرچه دولتشاهی مدت ۵۳ سال از وطن و زادگاه خود دور بوده، ولی هنوز به فرهنگ و هنر میهن خود عشق می‌ورزد و قلبش سرشار از عشق ایران و ایرانی است. دولتشاهی می‌گوید: هنرمندان واقعی کسانی هستند که مصیبت‌نامه انسان‌ها را نقش می‌زنند و وقایع زمان را با هنر خود گزارش می‌کنند، چون در هر کار هنری باید احساس و پیامی وجود داشته باشد.

طلا شدم. در مسابقات جهانی اختراعات ژنو سوئیس در بخش پزشکی مدال طلا گرفتم ... تاکنون ۱۹ اختراع به نام خود ثبت کرده‌ام، از جمله آن‌ها کمربند رفع خستگی و کاهش استرس، دستگاه تقویت کننده و رفع خستگی چشم، روبات سمپاش نوین، هدی‌بند ضد سردرد، که در مسابقات جهانی کره جنوبی مدال طلا را برایم به ارمغان آورد. ...

سجاد هم اکنون دانشجوی سال دوم پزشکی در یکی از معتبرترین دانشگاه‌های استانبول ترکیه است. او می‌گوید وقتی فهمید که قرار است بزودی در استانبول یک بیمارستان روباتیک ساخته شود و از سراسر دنیا به دنبال چهار نفر می‌گردند ... بلافاصله اقدام کردم، ... شرایط پذیرش من در یک کمیسیون پنج نفره بررسی شد و مرا به عضویت این گروه چهار نفره پذیرفتند.

الان سجاد به‌عنوان دستیار در عمل‌های جراحی رئیس دانشکده پزشکی دانشگاه استانبول شرکت می‌کند. جرعه آخرین اختراع او زمانی زده شد که در اتاق عمل با مشکل جراحان مغز و اعصاب هنگام عکس‌برداری از تومورهای مغزی، روبرو گردید. بنابراین به فکر اختراع دستگاهی افتاد که محل دقیق تومور را ردیابی کند. بدین ترتیب پس از یک سال کار و با کمک پروفیسور «کیلیج»، که از مشهورترین جراحان مغز و اعصاب ترکیه است، این دستگاه را اختراع کرد. سجاد می‌گوید: با آنکه هم‌اکنون در کشوری دیگر در حال تحصیل و با حمایت مالی آن‌ها اختراعات به ثبت جهانی رسید، اما همیشه خودم را یک ایرانی دانسته و می‌دانم و همه اختراعاتم را به‌نام کشورم ایران ثبت می‌کنم.

در خاموشی محمد فاضل



با نهایت تأثر و تأسف از درگذشت محمد فاضل یکی از خدمت‌گزاران واقعی و دلسوز فرهنگ ایران با خبر شدیم. محمد فاضل مدت ۲۸ سال بدون وقفه، با عشق و علاقه، صمیمیت و یکدلی انجمن فرهنگی ایرانیان در شهر مونترال کانادا را اداره کرد. او برای فروزان نگه داشتن مشعل فرهنگ و ادب ایران در دیار غربت، از شاعران و نویسندگان نامدار

ایرانی جهت سخنرانی در انجمن دعوت می‌کرد و کارهای فرهنگی را بدون غرور و نخوت، صادقانه انجام می‌داد. محمد فاضل سرشار از محبت، صفا، فروتنی، ادب و نزاکت بود و لبخند بر لب، صدای آرام و سخنان سنجیده‌اش همواره شنونده را مجذوب خود می‌کرد.

آخرین باری که با او صحبت کردم، سال پیش بود که تلفنی از من خواست در مجلس یادبودی که برای دکتر پرویز رجبی می‌خواهد برپا کند، صحبت کنم. من به دلایل کاری از او پوزش خواستم و قرار دیگری برای آینده گذاشتیم تا این که این خبر بد را در فیس‌بوک زمانی دیدم که از مجلس ترحیمش یک روز گذشته بود! ...

وجود محمد فاضل‌ها در ۳۵ سال گذشته در غربت، توانسته به زنده نگهداشتن ادبیات و فرهنگ ایران کمک ارزندای نماید. او به دانشنامه ایرانی «ایرانیکا» عشق می‌ورزید و از هر گونه کمکی به آن دریغ نکرد.

درگذشت محمد فاضل را به همسر، فرزندان، خاندان فاضل و عبداللهیان و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

یادش بخیر و روانش شاد
ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

باغ خواسته دل

The Garden of Heart's Desire



نمایشگاه مجموعه پارچه‌های دستباف مهین قنبری عطر و بوی «گلزار» ایران را در فضای دانشکده هنرهای زیبای فلوریدا پراکنده است. استواری یک فرهنگ در درازای زمان به عزم اهل آن فرهنگ در پاس داشتن آن و رساندنش به دست نسل‌های آینده و نیز برانگیختن همان نسل‌ها به نگهداری مُجدانه از آن وابسته است. ما ایرانیان در فراز و نشیب تاریخ بسیاری چیزها را باخته‌ایم، اما در نگاهداشت یک فرهنگ مان، هویت و چیستی مان از آن مایه می‌گیریم، پایمردی نشان داده‌ایم. سرزمین مان بارها در معرض تاراج یونانی و تازی و تاتار قرار گرفته و همه تعلقات مادی ما بارها به باد فنا رفته، ولی یک چیز را نتوانسته‌اند از ما بگیرند و ما با تکیه بر همان، بارها و بارها ققنوس وار از خاکستر زاده شده، و نه تنها هویت خود را بر روی ویرانه‌ها از نو ساخته‌ایم، بلکه مهاجمان و تاراج‌گران را به جاذبه مقاومت ناپذیر فرهنگ مان گرفتار ساخته و به درون آن فروکشیده و حل کرده‌ایم.

این الگوی مقاومت فرهنگی را فردوسی بزرگ با شاهنامه جاودانش برای ما به یادگار نهاده است و او نیز در این کار سترگ الگوهایی از پیشینیان را در برابر خویش داشت. این ماندگاری همواره به همت خلل‌ناپذیر جمعی گزیده، که ارج و بهای فرهنگ را بخوبی دریافته‌اند تأمین شده است و مهین قنبری، همانند شاهرخ احکامی، بنیانگذار و ناشر این فصل‌نامه، یکی از آنها است. خانم مهین قنبری یکی از کسانی است که از نوجوانی به شیوه‌های گوناگون در عرصه پیکار فرهنگی حضور داشته است. او که از ارکان یک گروه فرهنگی فعال در واشنگتن است، در از دسامبر ۲۰۱۳ تا فوریه ۲۰۱۴ نمایشگاه با شکوه و پر مایه‌ای از مجموعه بی‌نظیر پارچه‌های دستباف ایرانی را، که از دیرباز به گردآوری آنها مشغول بوده، در دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه فلوریدا، جایی که دانشنامه فوق لیسانس خود را در همین رشته از آن دریافت کرده، با نام «باغ خواسته دل» برپا کرد. مسؤولان دانشگاه نمایشگاه را سخت گرامی داشتند و دانشکده با صدور بیانه‌ای از سازمان یافتن چنین رویدادی

«ویلم فلور» ایران پژوه سر شناس، از قرن هفدهم به عنوان نقطه اوج صنعت پارچه بافی ایران یاد شده است. البته این بدان معنی نیست که این صنعت در قرن‌های بعدی تولید درخشانی نداشته است. در واقع تا اوایل قرن نوزدهم کیفیت عالی تولید نساجی ایران همچنان ادامه داشت، اما موج فزاینده پارچه‌های وارداتی ارزان قیمت از دهه ۱۸۲۰ به بعد، و ناتوانی ایران در رقابت با آن و حفظ اصالت و مرغوبیت فرآورده‌های خود، بتدریج این صنعت را رو به انحطاط برد، چنانچه تا دهه ۱۸۷۰ بخش عمده‌ای از ظرفیت تولیدی صنعت نساجی کشور از میان رفته بود. شیفتگی در برابر فرآورده‌های غربی و خوار شمردن محصولات داخلی به عنوان کالای از مد افتاده نیز در این سیر نزولی تأثیر عمده‌ای داشته است.

در این میان خانواده‌های ایرانی هم به سبب نیازمندی و هم نا آگاهی از ارزش آنچه که داشتند، بسیاری از گنجینه‌های دستباف‌شان را به بهای ناچیز به اروپاییان فروختند. بسیاری آن چیزها را مد افتاده می‌دانستند و شیفتگی نامعقول و سبک‌سرانه به آنچه که از غرب می‌آمد، بخشی از این روند نا هنجار را تشکیل می‌داد.

مجموعه «گلزار» مهین قنبری افزوده بر یادآوری نام کسی که آتش این عشق پایدار را در وی فروزان کرد، به دامنه وسیع و گوناگونی چشمگیر این مجموعه نیز اشاره دارد، زیر گلزار جایی است که گل‌های گوناگون به شمار فراوان در آن می‌رویند و گزینش این نام برای چنین مجموعه‌ای برآستی بجا و با مُسمّا است.

به هر حال کارهایی از نوع آنچه که خانم قنبری و دیگر دوستان و شیفتگان فرهنگ ایران دنبال می‌کنند، تنها در حفظ و نگهداشت، بلکه در شکوفا شدن و بالیدن هرچه بیشتر درخت تناور فرهنگ ایران که در موجودیت چندین هزارساله تمدن ما ریشه دارد سودمند و مغتنم است و همه ما باید به سهم خود، چه با قدم و چه با قلم به یاری و ترغیب آنها برخیزیم و برای آگاه ساختن دیگران از این فعالیت‌های ارزشمند و تشویق آنها به چنین تلاش‌هایی بکوشیم.

تمام عمر آن را گرامی بدارم. «باغ آرزوی دل» گزیده‌هایی از مجموعه گلزار است. شوری که این هدیه کوچک در جان آن دختر خردسال افکند، دیگر هرگز او را ترک نکرد. مهین قنبری پس از چند دهه از آن هنگام، از جستجو برای یافتن، گردآوری و حفظ نمونه‌های اصیل و با کیفیت پارچه‌ها دستباف ایرانی باز نایستاده است. این تکاپو غیر از سفرهای متعدد به ایران، او را به بسیاری نقاط، از کانادا و اروپا گرفته تا مکان‌هایی در آمریکا کشانده است. وی در کتاب یاد شده از فعالیت‌های خود در این زمینه با نام «کوشش‌های نجات بخش» یاد می‌کند. نمونه پارچه‌های دستباف ایران که به همت او کشف شده، تار و پودهایی از یک فرهنگ بزرگ‌ترند.

او هنگامی که احساس کرد به یک گردآورنده جدی پارچه‌های دست باف تبدیل شده است، دوضابطه سختگیرانه برای کار خود مشخص ساخت. نخست این که کارش را فقط به پارچه‌های ایرانی محدود کند و دیگر این که هرچه جمع‌آوری می‌کند، زیبا و با کیفیت و ماندنی باشد. قنبری با آن که یک نقاش مدرنیست است برای سنت‌های هنری گذشته احترامی عمیق قائل است و پایان‌نامه فوق لیسانس خود را در دانشگاه فلوریدا زیر عنوان «سنت در هنر سرامیک‌سازی معاصر» نوشته است. طبق شرحی که در آغاز کتاب به قلم

در آنجا بر خود بالید. این پارچه‌ها جلوه‌های خیره‌کننده‌ای از هنر نساجی دستباف ایران در قرن هیجدهم، نوزدهم و بیستم را در برابر چشم بیننده می‌گسترند. مهین قنبری کتاب بسیار نفیسی نیز به مناسبت برپایی نمایشگاه در قطع بزرگ وزیری به همین نام فراهم آورده که عکس‌های رنگی برخی از زیباترین پارچه‌ها همراه با توضیحات آگاهی‌بخش در آن گرد آمده‌اند. در لابلای صفحات کتاب سروده‌های خوشنویسی شده‌ای از بزرگان شعر فارسی همراه با ترجمه انگلیسی آنها جذابیت کتاب را دو چندان می‌کنند. خانم قنبری در جایی از پیشگفتار کتاب می‌نویسد: «کار من چگونه آغاز شد؟ من بر این باورم که همیشه یک اتفاق ساده می‌تواند به یک علاقه مادام‌العمر دامن بزند. در مورد من آن اتفاق هدیه‌ای بود که عمه‌ام «گلزار» به من داد. هدیه یک قطعه زری، پارچه‌ای بسیار قدیمی با خطوط ناهموار بود. در آن هنگام من یک دختر دبستانی بودم. با این همه می‌دانستم که چیزهایی نظیر آن یادگارهایی هستند که از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شوند. از آنها مواظبت به عمل می‌آید و به عنوان گنجینه‌های بدون جان‌نشین پاسداری می‌شوند. احساسی از افتخار وجودم را فراگرفت و وظیفه خود دانستم که آن قطعه پارچه دستباف را نگهدارم و در

همدردی و یاد بود

با نهایت تأثر خبر درگذشت ناگهانی اکبر قهاری، یکی از فعالان فرهنگی، سیاسی و اجتماعی مقیم نیوجرسی را دریافت کردیم.

اکبر قهاری پس از انقلاب و آغاز زندگی در مهاجرت در نیوجرسی، پله‌های پیشرفت مالی و اجتماعی را با سرعت طی کرد. همکاری و همبستگی خانوادگی، و مدارا و مهربانی با دوستان، از خصوصیات قابل توجه او بود. قهاری در سال‌های اخیر، ریاست انجمن اساندوستی و فرهنگی ایرانیان نیوجرسی، عضویت در هیأت امنای انسیکلوپدیا ایرانیکا و چند انجمن فرهنگی، سیاسی و اجتماعی دیگر را دارا بود. اکبر قهاری در صحنه سیاسی-انتخاباتی آمریکا هم فعال بود و با یاری عده دیگری از ایرانیان با نفوذ در کارزارهای انتخاباتی هیلاری کلینتون و باراک اوباما مجدانه شرکت جست. جای اکبر قهاری در میان دوستان بسیار خالی خواهد بود.

این ضایعه را به همسر گرامی ایشان و فرزندان، اعظم، فاطی، سالار و برادران و خواهران او صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

درگذشت خواهر دوست عزیزمان، دکتر معبود انصاری را به ایشان و خاندان انصاری و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

درگذشت کریم‌نیا، عموی همکار گرامی هاله نیا را به ایشان و خانواده صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

درگذشت مهندس بهرام قوامی را به همسر و خواهر گرامی ایشان خانم نیا فرشچیان، مهندس قوامی (برادر) و خاندان قوامی، فرشچیان و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

با نهایت تأسف از درگذشت جناب آقای محمدتقی سبط با خبر شدیم. مرحوم سبط پیش از انقلاب سال ۱۳۵۷، سال‌ها در وزارت خارجه متصدی مشاغل گوناگونی بود و به زبان‌های متعددی از جمله عربی و انگلیسی تسلط کامل داشت. از وی، همچنین مقالات متعددی در مجله «میراث ایران» به چاپ رسید. فقدان محمدتقی سبط را به خاندان سبط، بازماندگان و دوستان ایشان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»



فرانک زمانی، شاعر و نویسنده چند ماه پیش، زمانی که شماره زمستانی به زیر چاپ می‌رفت، درگذشت و فرصتی میسر نشد تا بیشتر از او یاد کنیم و دریغ‌مان آمد تا در گرمی داشت یاد آن دوست عزیز نمونه‌ای از اشعارش را به خوانندگان عزیز «میراث ایران» تقدیم نکنیم.

مرحوم فرانک زمانی در سال‌های اقامتش در نیوجرسی، پس از ترک ایران، همراه همسرش دکتر محمد زمانی، طبیب حاذق، موسیقی‌دان و شاعر، و فرزندان نازنین او فریبا و فرهاد، هنرمند و فیلم‌ساز، در امور اجتماعی و فرهنگی بسیار فعال بود و ریاست انجمن فرهنگی و اساندوستی ایرانیان نیوجرسی را عهده‌دار بود. فرانک زمانی در شب‌های شعر نیوجرسی با علاقه فعالانه شرکت داشت.

بار دیگر درگذشت این عزیز را به دکتر محمد زمانی، فریبا و فرهاد زمانی، داماد و نوادگان، و برادر وی دکتر سیامک سعادت و خانواده‌های زمانی، سعادت و سایر وابستگان و فامیل تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

دو شعر از فرانک زمانی

پرواز

آن کس که گریه می‌کند

اندوهگین نیست

چرا که در غم‌های بزرگ

فرصتی برای گریستن نمی‌ماند

مگر آن پرنده حقیر بر درخت چه گفت؟

که بهار این چنین بوی گسستن دارد؟

کاش می‌توانستم از برگ‌ها بپرسم

همه می‌دانند

شب از سیاهی خود رنگ می‌گیرد

کسی شب را سیاه نکرده است

آن کس که درون تابوت خویش می‌رفت

چه چیز از من با خود به یادگار برد؟

که نمی‌توانم لختی از شب را

در پلک‌های خسته‌ام کوتاه کنم؟

افسوس روزهایی که

دنیا آنقدر کوچک نبود

تا در کودکی نگنجد

و هر کینه‌ای در لبخنده‌ای خلاصه می‌شد

و چه دور

دریغ روزهایی

که باران دوستی

تشنه پوستم را

سیراب می‌کرد

و باران را از بارش منتهی نبود

و عشق مفهومش را

در آن قمار بزرگ

این چنین پاک نباخته بود

آه

پرنده پر نداشت

و من تمام شب را

برایش از پرواز گفته بودم.

۲۶ آوریل ۱۹۷۰

نردبان شکسته

چه نومیدانه است

سیاهی را به امید آفتاب

و نفرت را به امید عشق

تحمل داشتن

چه مذبح‌خانه است

تلاش آویختن

هنگامی که ریسمان

پوسیدگی را تا حد آخرین تار

به خود رسوخ می‌دهد

و تلاش بالا رفتن

هنگامی که نردبان شکستگی را

از دومین پله تکرار می‌کند

و چه ابلهانه است فشردن دستی

که گرمای آن

خود نوعی برودت است

و نگریستن عاشقانه

در چشمی که خود

واژه مصطلح ترحم است

۵ آذر ۱۳۴۵

Persian  Heritage
Mirass-e-Iran

میراث فرهنگی خود را از یاد نبرید

**برای درج آگهی یا درخواست
اشتراک مجله با ما تماس بگیرید**

(973) 471-4283



شاهرخ احکامی

فریادها (نوشته‌های حسین توسی در عنترنامه و طنز سیاسی)

خطاشی استاد محمدعلی دولتشاهی

محل چاپ: نیویورک

سال هاست که اشعار و نوشته‌های طنز شاعر خوش قریحه، آقای حسین توسی را می‌خوانم. آقای توسی در پیشگفتار کتاب می‌نویسد: زمانی شعر در خدمت بزم‌آرایی دربارهای قدرتمندان بود و شاعران با ستایش آنها به نوایی می‌رسیدند. امروز شاعر واقعی درد و غم مردم را به دوش می‌کشد و شعرش در راه مبارزه بر علیه ستم و زور و قدرت خود کامگان به کار گرفته می‌شود. جایگاه او در برابر آنهاست نه در کنارشان و ریزه‌خوار سفره امیران. امروز او به نوایی نمی‌رسد که هیچ، سر و جان می‌دهد، لیش را می‌دوزند و در زندان‌های انفرادی می‌پوسد و فریادش در گلو خفه می‌شود. به باور من هنرمندانی که در پناه کشورهای آزاد از داغ و درفش و اعدام در امان بوده و یارایی رزمیدن دارند، بایسته است هنر خود را به هر شیوه‌ای که می‌شود به سلاحی تبدیل نموده و در راستای آگاه نمودن توده‌ها و براندازی ستمگران و غارتگران مردم به کار گیرند.... در زیر ابیاتی از شعرهای مختلف برایتان برگزیده‌ام.

۱

روزی که به اندیشه ضدیت با شاه فتادیم

از چاله درآمدیم و در چاه فتادیم

آخوند به ما خدعه زد و حيله گری کرد

ما راه غلط رفته به کج‌راه فتادیم

در قالب دین وعده فردوس برین داد

ما خر شده رفتیم به انبار پر کاه فتادیم

گفتند که آخوند بیاید همه در قصر نشینند

او ساکن کاخی شده و ما به خرگاه فتادیم

از خانه آباد به این کلبه ویرانه رسیدیم

از مردم فرهیخته ناگاه به رفتار شریرانه رسیدیم

رفتیم که خاک وطن از حيله و نیرنگ رهایم

افسوس به مشت‌ی دغل و نوکر بیگانه رسیدیم

گفتیم که یک کشور آزاد و پر از عدل بسازیم

چون راه خطا بود به یک حاکم دیوانه رسیدیم

۲

دل من دیر زمانی است که می‌گرید سخت

من درونم تنهاست... بی کسی در قلب من است

در سکوتی که پر از همه‌هم خاموشی است

روح من خسته سرگردانی است

این همه حجم سکوت اثر مردن هر عاطفه‌ایست

در دل من همه کورند و کورند

سنگ تنهایی من، شیشه قلب مرا می‌شکنند

۳

ما گشنه گداییم و یکی یاور و غم‌خوار نداریم

با مردم پرمکنت و با پول پله کار نداریم

ما طالب یک نان و پنیریم و دو تا حبه انگور

با این همه کمپانی جین یک دونه شلوار نداریم

دست و دلمان پاک و پر از مهر و محبت

یک پول برای عرق و اخیل و سیگار نداریم

با این همه ای دوست در ایام پر از شادی و عشرت

جز خوردن و نوشیدن و شیرینی دیدار نداریم

۴

ای آن که در اندیشه دین خام شدی

غافل ز جهان و خنده جام شدی

خورشید دمید و شادی از راه رسید

برخیز که بیهوده اسیر طعمه و دام شدی

حسین توسی شعری دارد که گویا پاسخ‌گونه‌ای است به شعر «به کجا چنین شتابان» شفیعی کدکنی. در زیر ابتدا شعر شفیعی کدکنی و بعد پیام توسی را می‌خوانیم.

به کجا چنین شتابان؟ گون از نسیم پرسید

دل من گرفته زین جا

هوس سفر نداری... ز غبار این بیابان؟

... همه آرزویم، اما چه کنم که بسته پایم

به کجا چنین شتابان؟

به هر آن کجا که باشد به جز این سرا سرایم

سفرت به خیر اما تو و دوستی خدا را

چو از این کویر وحشت به سلامتی گذشتی

به شکوفه‌ها، به باران

برسان سلام ما.

و حال پیام حسین توسی:

من نسیم ز کویر آمده‌ام

از غبار صحرا... از غرویی دلگیر

از شبی ظلمانی... از سراپرده آن دوزخیان

به شما ای یاران

ای رها گشته ز ابر... ای باران

از گون‌های کویر... از درختان اسیر چیزی آوردم

دشت همزاد کویر است هنوز

زیر هر شاخه سرو... دست صیاد به تیر است هنوز

باغ آزرده ز غارتگر پیر است هنوز

و خدایی که نظاره‌گر این رسوایی است

سخت باز یچه هر شیخ و امیر است هنوز

خاطرات اردشیر زاهدی (جلد دوم: عشق، ازدواج و دوران سفارت در

آمریکا و انگلستان ۱۳۴۴-۱۳۳۳)

ویراستار: احمد احرار

Ibex Publishers Bethesda, MD, 20824

P.O.Box 30087, Tel: 301-718-8188

خاطرات اردشیر زاهدی شامل اسناد و عکس‌ها، از سفر هند و پاکستان تا واقعه

۲۱ فروردین، به ویراستاری روزنامه‌نگار ورزیده و ارزنده احمد احرار انتشار یافته است.

اردشیر زاهدی از دو خاندان سیاسی نسب می‌برد. پدرش، سپهبد فضل‌الله زاهدی، نخست‌وزیر و چهره سرشناس نظامی و سیاسی دوران پهلوی، و پدربزرگ مادری او، میرزا نصرالله خان مشیرالدوله، نخستین صدراعظم دوره مشروطه بود. زندگی اردشیر زاهدی یک زندگی پر ماجراست. نوجوان بود که پدرش در مقام فرماندهی لشکر اصفهان توسط قوای اشغالگر بازداشت و به زندانی در خارج از ایران منتقل شد. پس از آن برای ادامه تحصیل به آمریکا و پس از بازگشتش به ایران، معاون اصل چهار شد. چیزی نگذشته بود که درگیر ماجراهای منتهی به وقایع ۲۵ تا ۲۸ مرداد شد. در دوران نخست وزیری پدرش، رابط میان شاه و نخست‌وزیر بود. چند سال بعد با دختر محمدرضا شاه ازدواج کرد و گرچه این ازدواج به جدایی انجامید، او همچنان دوست نزدیک و محرم اسرار پادشاه باقی ماند و این رابطه تا پایان سلطنت و پایان حیات شاه ادامه یافت. اردشیر زاهدی در دو دهه آخر سلطنت محمدرضا شاه دویار سفیر ایران در آمریکا، یک بارسفیر ایران در انگلستان و از سال ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۰ وزیر خارجه بود.

... در برنامه بازدید فرودگاهی برای مشاهده هواپیماهای ساخت شوروی و ... می‌نویسد: ... آنجا مقدار زیادی خاویار روی میز پذیرایی چیده بودند. من گفتم این خاویارها مال ایران است. علی‌اف ترجمه کرد. خروشچف گفت خیر مال شوروی است. اعلیحضرت به من خبره شده بود که بفهمد مقصود از این فضولی چیست. من گفتم شما می‌دانید چرا ماهی‌های استروژن از شمال می‌آیند به جنوب و در آب‌های ایران تخم‌ریزی می‌کنند؟ خروشچف گفت بله، برای این است که آب ولگا آلوده است و با قدرت زیاد به دریا وارد می‌شود و ماهی برای تخم‌ریزی به آب‌های دورتر می‌رود. گفتم نه دلیلش این نیست. دلیلش این است که ماهی‌ها در شمال جرأت ندارند دهان‌شان را باز کنند و از ترس‌شان می‌آیند جنوب. ناگهان سکوت سنگینی برقرار شد. من دیدم اعلیحضرت طوری نگاهم می‌کند که از صد ملامت زبانی بدتر است. تازه متوجه شدم که چه غلطی کرده‌ام. خیس عرق شدم ولی خوشبختانه خروشچف به فریادم رسید، خنده مفصلی سر داد و موضوع را به شوخی برگزار کرد و مجلس از حالت بهت و سکوت بیرون آمد....

در خاطرات سفر به اردن می‌نویسد:.. اعلیحضرت بی‌اندازه وقت‌شناس و مقید به ساعت و دقیق بودند. برعکس ملک‌حسین.

اقامتگاه شاهنشاه قصر سلطنتی بود و خود ملک در خارج از قصر منزل داشت. یک روز قرار بود ساعت پنج و نیم یا شش صبح، برای دیدار مانور نظامی برویم. اعلیحضرت مثل همیشه یک ربع یا نیم ساعت قبل حاضر بودند. در رکاب‌شان به طبقه هم‌کف رفتیم. مدتی منتظر شدیم، ولی از ملک‌حسین خبری نشد. من به عرض رساندم که تشریف ببرند بالا استراحت بفرمایند چون ایستادن اعلیحضرت به حالت انتظار جلوی این عده خوب نیست، وقتی ملک حسین آمد من می‌آیم و خبرتان می‌کنم. به همین ترتیب عمل شد. ولی من در اتاق اعلیحضرت را از بیرون قفل کردم و کلید را گذاشتم توی جیبم و پایین آمدم.

مدتی بعد صدای اتومبیل آمد. در نظر داشتم باشید که شهر عمان روی تپه ماهور ساخته شده مثل رم. وقتی دیدم اعلیحضرت ملک حسین تشریف می‌آورند رفتم جلو، در اتومبیل را باز کردم و گفتم شاهنشاه مدتی انتظار کشیدند و تشریف بردند بالا. بفرمایید قهوه میل کنید تا بروم خبرشان کنم. غافل از این که اعلیحضرت از بالا آمدن اتومبیل را دیده بودند و قصد داشته پایین بیاند، ولی می‌بینند در قفل است و داخل اطاق زندانی شده‌اند. من بی‌خبر از قضیه با خونسردی در پایین ترتیب قهوه را دادم و رفتم بالا. در باز کردم. اعلیحضرت با عصبانیت فرمودند چرا در را قفل کردی. عرض کردم برای احترام اعلیحضرت بود. حالا بفرمایید پایین همه هستند. با این حال اعلیحضرت ناراحت بودند و با معذرت‌خواهی جریان خاتمه یافت....

اردشیر زاهدی درباره حسین علاء، وزیر دربار آن وقت می‌نویسد: او مرد شریفی بود. من از جریان وقایع آذربایجان، نسبت به او احترام و ارادت داشتم. این مرد در آن زمان نماینده ایران در سازمان ملل متحد بود و مثل شیر جلوی

روس‌ها ایستاده بود و از تمامیت ارضی ایران دفاع می‌کرد. در برخوردی هم که بر اثر اصلاحات ارضی و دادن حق رای به زنان بین دولت و محافل مذهبی پیش آمده بود و دستجات سیاسی به آن دامن می‌زدند، علاء مثل اکثر سیاستمداران سنت‌گرا و محافظه‌کار از عاقبت این اختلافات اندیشناک بود. شنیدم وقتی اعلیحضرت از او توضیح می‌خواهد، جواب می‌دهد مرسوم این بوده است که در مواقع بحرانی با رجال استخوان‌دار رایزنی شود. ایشان از این جریان متغیر می‌شوند و تند می‌کنند و تصمیم به برکناری علاء از وزارت دربار می‌گیرند. با آن که من از قضایای مربوط به دور نخست وزیری پدرم با مرحوم علاء کدورت داشتم و این کدورت از قلبم پاک نشده بود، وقتی او برکنار شدو نامه‌ای برایش نوشتم و اظهار ادب و احترام کردم. در روابط شخصی، انسان رنجش‌هایی پیدا می‌کند و کدورت‌هایی پیش می‌آید که اخلاقاً نباید آن را در کارهای عمومی دخالت داد. مرحوم علاء ضعف‌هایی داشت. دهن‌بین بود با کسی که چپ می‌افتاد، پدرش را درمی‌آورد. اما این‌ها عیوب شخصی است. کدام آدمی است که بدون عیب باشد! در مقابل این ضعف‌های شخصی، علاء صفات برجسته‌ای داشت. وطن‌پرست بود، کاردان بود، صدیق بود و در مراحل مختلف به مملکت خدمت کرده بود.

همچنین آدم بسیار مبادی آداب و منظمی بود. با خط و انشای خوبی که داشت به نامه من جواب داد و مکاتبه بین ما تا زمان مرگ او ادامه یافت؛ او با خط خوب و من با خط بد. برکناری از وزارت دربار ضربه سختی به علاء زد. بعد از مدتی شنیدم سخت مریض شده و در بستر افتاده است. جمال امامی که آمده بود پیش من در انگلستان گفت، با این پیرمرد رفتار خوبی نشده است. مرحوم تقی‌زاده هم پیغامی مشابه فرستاد.

یادداشت‌های علم،

(جلد هفتم، ۱۳۴۶-۱۳۴۷) با فهرست کامل هفت جلد

ویرایش از: علینقی عالیخانی

Ibex Publishers Bethesda, MD, 20824

P.O.Box 30087, Tel; 301-718-8188

علم در یادداشت توضیحی می‌نویسد: آغاز سلطنت شاه (او) در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ در ۲۲ سالگی، هنگامی بود که ارتش‌های انگلستان و شوروی در دوران جنگ دوم جهانی خاک کشور را اشغال کرده و هنوز وضع سیاسی ایران روشن نبود. انگلیس‌ها مردد بودند که آیا با ادامه سلطنت خاندان پهلوی موافقت کنند یا کسی را از خاندان قاجار بر تخت نشانند. هنگامی که محمدعلی فروغی سرانجام موفق شد به آنان بفهماند که تغییر رژیم به سود هیچ طرفی نیست، فرض بر این بود که نقش شاه سلطنت است، نه حکومت که باید در اختیار مجلس شورای ملی و دولت باشد.

در این سالیان شاه محبوبیت فراوانی داشت و خود او نیز می‌کوشید تا آنجا که می‌توانست به مردم نزدیک شود. رفتار ساده‌ای او بسیار دلنشین و با آنچه مردم در زمان رضاشاه دیده بودند تفاوت داشت....

در سال‌های اشغال ایران، اداره امور کشور به دست سیاستمدارانی بود که هرچند بیشتر آنان به شاه علاقمند و به اهمیت نظام شاهنشاهی برای حفظ وحدت کشور آگاه بودند، ولی در عمل او را به بازی نگرفته و امید داشتند به سلطنت قناعت کند. حتی در وزارت جنگ و ارتش نیز، با آن که شاه رسماً فرمانده نیروهای مسلح بود، وزیر جنگ الزاماً با نظر او انتخاب نمی‌شد. به عنوان نمونه در ۱۳۲۱ احمد قوام (قوام السلطنه) برای پنج ماه، خود وزیر جنگ بود.

... تنها نخست‌وزیری که از همان آغاز روابط سردی با شاه داشت، قوام بود. علت این امر غرور قوام بود که شاه را حتی به صورت ظاهر به بازی نمی‌گرفت. گویا هنگامی که برای نخستین بار مدتی پیش از احراز مقام نخست وزیری به طور خصوصی به دیدار شاه جوان رفته بود نخستین سخنانش به او (شاه) این بود که «ماشاءالله چه قدر بزرگ‌شده‌اید!» این یادآوری اشاره‌ای بود به بیست

می‌دید. دریا که گوش شنوایی نبود و شاه بی‌اعتنا به این هشدارها در راه خود کامگی افتاده بود....

شنبه ۴۶/۲/۲۲ صبح شرفیاب شدم، برخلاف دیشب حال شاهنشاه خوب بود... عرایض [آیت‌الله محمد رضا] گلپایگانی (آیت‌الله در قم) عرض شد. مخالفت ایشان بود با قانون حق خانواده (طبق قانون حمایت خانواده، حق مرد در مورد داشتن همسر دوم منوط به موافقت همسر شد و امر طلاق و سرپرستی از فرزندان نیز در صلاحیت دادگاه‌ها قرار گرفت و حقوق زن و مرد در این زمینه یکسان شد...) جواب‌هایی مرحمت فرمودند که بگویم. خلاصه این که شما آخوندها از زمان قدیم، یعنی زمان پدرم با قانون عدلیه، نظام وظیفه، رفع حجاب و در موقع خودم با تقسیم املاک و رای نسوان مخالفت نمودید. تمام مهمل گفتید تحمل کردم. بدانید حالا حرف‌تان به جایی نمی‌رسد، چون سیاست خارجی پشتیبانی از شما نخواهد کرد. شما بدیخت‌ها را موقعی به عنوان اسباب بازی مورد استفاده قرار دادند، حال گه می‌خورند که بتوانند موفقیت حاصل کنند. واقعاً درست می‌فرمودند، خودم که نخست وزیر بودم، این معنی را درک کردم. ولی درعین حال به عرض رساندم، بدیخت آخوند دکان می‌خواهد. عقب‌ماندگی مردم دکان اوست. نباید ملامتش فرمایید. خندیدند...

چهارشنبه ۴۶/۲/۲۷ صبح امر فرمودند [شجاع‌الدین] شفا وابسته مطبوعاتی [دربار] را معاون مطبوعاتی بکن. عرض کردم شاید بین مردم حسن اثر نکند. اوقات مبارک تلخ شد. قدری راجع به افکار عمومی بحث پیش آمد. به هر صورت عرض کردم من در قبال اعلیحضرت تسلیم هستم، چون هم به شما معتقدم، هم دوستان دارم، بلکه می‌پرستم، ولی لازم است آن چه به نظر می‌رسد بی‌پرده بگویم....

شنبه ۴۶/۳/۱۳... اوقات تلخی دیگر، اخراج دخترم (رودابه) از دانشگاه

سال پیش از آن، هنگامی که قوام نخست‌وزیر رضاخان، سردار سپه وزیر جنگ و شاه کودکی سه ساله بود. رفتار متفرغن قوام باعث شد که شاه از همان آغاز نظر خوبی نسبت به او نداشته باشد...

در خاطرات ابوالحسن ابتهاج آمده است که: «شاه... پیش من گله می‌کرد که قوام السلطنه (که در آن هنگام نخست‌وزیر بود) چند ماه است اصلاً پیش من نیامده است. به همین جهت بارها به قوام السلطنه گفتم که این درست نیست؛ ایشان پادشاه کشور هستن... خوب نیست که شما پیش ایشان نمی‌روید. او که بیش از این از شما توقعی ندارد. قوام السلطنه یک روز که در همین زمینه صحبت می‌کردیم، گفت که شما این جوان را نمی‌شناسی، او مدام علیه من تحریک می‌کند...»

پس از این که شاه دستور داد دولت برای تشکیل مجلس مؤسسان، تغییر چند اصل قانون اساسی را به تصویب مجلس شورای ملی رساند، از جمله مجلس مؤسسان اصل ۴۸ قانون اساسی را تغییر و به شاه اجازه داد هر موقع که صلاح بداند بتواند دو مجلس شورا و سنا را منحل کند. مجلس سنا مرکب از صد تن بود که نیمی از آن به انتخاب شاه و نیم دیگر از سوی مردم در انتخابی دو درجه‌ای صورت می‌گرفت به این سان شاه گام بزرگی در راه گسترش اختیارات خود برداشت. تشکیل مجلس سنا مورد علاقه هیچکس نبود و افکار عمومی نیز به آن واکنش منفی داشت....

قوام در ۲۹ اسفند ۱۳۲۸ در نامه‌ای سرگشاده به شاه یادآور شد: «... اگر حقوق مردم گرفته شود و دل‌ها شکسته و مجروح گردد جز یاس کلی و ناامیدی عمومی که موجب بغض و عناد و مقدمه مقاومت و طغیان است. نتیجه‌ای نمی‌توان انتظار داشت...»

گویی قوام حوادث دردناکی را که به شاهنشاهی ایران پایان داد به چشم

Marriage Solemnizer, Official Translation Services

دفتر رسمی ازدواج و طلاق، دارالترجمه رسمی استاد و مدارک

اجرای شکوهمند پیوند آسمانی عروس و داماد ایرانی (و غیر ایرانی) با قرائت

دکتر حسینی

از فرهنگ و ادب والا و معنویت عاشقانه و عارفانه ایرانی اسلامی

به زبان شیوای فارسی و نیز زبان‌های انگلیسی و عربی

همراه با تنظیم و تقدیم عقدنامه‌های رسمی ایران و آمریکا

با سابقه‌ای دیرین و اجرای بیش از دو هزار عقد با شکوه در

سراسر آمریکا، کانادا، مکزیک و جزایر کارائیب

Tel: (703) 979-6772 (703) 568-4000

www.weddingezdevaj.com

dr.hosseiniphd@gmail.com



را از دست می‌دهد. درست آن موقعی که باید انسان را روحاً تحت تأثیر بگذارند، یعنی موقع تمام شدن علاقه‌های جسمانی، عمل آنها معکوس می‌شود. البته روی کامپلکس و حسادت است. و همین مطلب است که هر دو کار را خراب می‌کند، یعنی علاقه جسمانی که نیست، روحاً هم انسان، منزجر و متفر می‌شود و زندگی جهنم. اما چه باید کرد؟ برای سعادت بچه‌ها باید سوخت و ساخت. امیدوارم دخترهایم با خواندن این سطور بعدها که خیلی دیر نشده باشد، درس بگیرند. جمعه ۱۳۴۷/۷/۲۶ ... خبر دیگر ازدواج بیوه کندی (ژاکلین) زن سابق پریزیدنت مقتول آمریکاست با اواناسیس، میلیونر معروف یونانی که خیلی تعجب‌آور و تأثیرآور است. گمان می‌کنم در دفترچه قبلی خاطرات سفر آمریکا را نوشته بودم. تصادفاً دختری که برای تفریح ما از نیویورک به سنت‌لوییز فرستاده شده بود، دوست خیلی صمیمی رابرت کندی بود که [او] هم یک هفته قبل کشته شده بود. واقعاً وفای زن چیز عجیبی است.

سه شنبه ۱۳۴۷/۷/۳۰ صبح به کارهای جاری رسیدم، بعد شرفیاب شدم. سر صبحانه رفتم. شاهنشاه ماشین الکتریکی ماساژ به شکم بسته بودند. که رفع نفخ بکند. قدری سربه سرشان گذاشتم... خیلی سرحال بودند.... یک شنبه ۱۳۴۷/۱۰/۸ ... کارهای جاری دیگر را عرض کردم. قدری در خصوص ضعف مزاج خودم عرض کردم. فرمودند من اگر به حال تو بیفتم و مردی برای من بی‌معنی بشود، نمی‌خواهم زندگی کنم. تو هم تا جوانیت هنوز باقی است، قدری تقویت کن.

عرض کردم کار باید طبیعی باشد. به علاوه اعلیحضرت حق ندارید چنین موضوعی را بفهمید. بر فرض این قدرت در شما ضعیف شد، شما متعلق به کشور و مردم هستید. باید زندگی کنید ولو این که بسوزید و بسازید. قدری بحث کردیم. فرمودند من که آخر انسانم بالاخره باید یک دلخوشی شخصی هم داشته باشم. عرض کردم جسارت است ولی اجازه می‌خواهم وضع خودم را با شعر جلال الملک ایرج میرزا، به خصوص در این ناخوشی تشریح بکنم که بخندید. فرمودند بگو. با عرض معذرت خواهی وبا اجازه خودشان عرض کردم:

اگر گاهی نگیرد شاش ریشم

نیاید بادی از احلیل خویشم

۱۳ تا ۱۷ بهمن ۱۳۴۷ ... روزی که وارد ژنو شدم دوست من از لندن تلفن کرد که کار فوری دارد و می‌خواهد مرا ببیند. خیلی تعجب کردم که چه کاری ممکن است داشته باشد. اجازه دادم برای ۲۴ ساعت به ژنو بیاید. وقتی آمد، گفت که باردار است و نظر مرا می‌خواهد که چه بکند؟ اگر میل دارد ادامه بدهد، اگر میل ندارد، معالجه نماید. علت این نظر را از من پرسید. گفتم تو همه چیز خودت را، یک مرد نسبتاً پیر به علاوه صاحب زن و بچه فدا کنی، چه طور می‌توانم نظری به تو تحمیل کنم؟ هرچه دلت خواست بکن، من همه مسؤولیت‌ها و مشکلات را بر عهده می‌گیرم.... بسیار خوشوقت شد و قرار شد با مادرش مشورت کند.... ۱۷ تا ۲۱ بهمن ۱۳۴۷. در ژنو هستم مشغول معالجه و دوندگی هنوز آثار این آنفلونزای لعنتی تمام نشده است و هنوز گلبول سفید خونم زیاد است....

هدف‌ها و سیاست‌های بانک مرکزی ایران (از ۱۳۳۹ تا ۱۳۵۷)

حسنعلی مهران

Ibex Publishers Bethesda, MD, 20824

P.O.Box 30087, Tel; 301-718-8188

حسنعلی مهران در سال ۱۳۱۶ در تهران متولد شد و پس از اخذ دیپلم از دبیرستان البرز در رشته ریاضیات به انگلستان رفت و در دانشگاه ناتینگهام در رشته اقتصاد و علوم سیاسی تحصیلات خود را به پایان رساند.

در دانشگاه بریستول به کار تحقیق و تدریس پرداخت و سپس در واشنگتن در صندوق بین‌المللی پول مشغول به کار شد. چندی بعد با سمت قائم مقام مرکز بررسی‌های توسعه صنعتی و معدنی در وزارت اقتصاد به ایران بازگشت و پس

بود. خوب درس نخوانده است. با این که استعداد عجیبی دارد تا حالا از دو دانشگاه کمبریج که به آسانی توانست وارد شود و پنسیلوانیا، از دومی اخراج شده است. تقصیر تربیت بدی است که ما به او داده‌ایم، ولی چاره نیست به هر صورت از هوش و نجابت او راضی هستم. دانشگاه را تمام نکرد. نکند. خودم را نخواهم کشت، او هم نباید خودش را بکشد....

۵شنبه ۹/۱۶ تا شنبه ۴۶/۹/۲۳.... امروز در ژنو هستم. این یادداشت را اینجا نوشتم و دفترم را در بانک می‌گذارم. مقدمه دفتر را، اگر عمری بود، در سفر دیگری خواهم نوشت. چون من این یادداشت‌ها را از ماه پنجم یا ششم وزارت دربارم شروع کردم. به علاوه خیال دارم، یادداشت‌های سی سال زندگی‌ام را با شاه بنویسم. اگر وقت و عمری باشد. یادداشت‌های متفرقه دارم که باید جمع شود. ولی به دخترم رودی که همه زندگی من در دست اوست، وصیت می‌کنم که، مبادا خدای نکرده این یادداشت‌ها را در موقعی که شاهنشاه و من، و یا یکی از ما زنده باشیم، منتشر کند. یا خدای نکرده موقعی که کوچک‌ترین خطری برای رژیم در برداشته باشد. به هر صورت مسلماً اگر انشاءالله رژیم برقرار باشد، که برقرار خواهد ماند، باید پنجاه سال صبر کند بعد آنها را منتشر سازد. اگر خودش نتوانست اولادش انشاءالله این کار را بکنند.

پنج‌شنبه ۱۳۴۶/۱۱/۵ ... روزی که بنا به امر و اراده خودش [نصرت‌الله معینیان] رئیس دفتر مخصوص را معرفی می‌کردم (یک سال قبل) اوامری به او فرمود که بالصراحه قطع پر و بال وزیر دربار خودش بود. من فهمیدم، ولی چه می‌توانستم بکنم؟....

دوشنبه ۱۳۴۷/۵/۲۸ ... علم این یادداشت را پس از مشاجره لفظی با همسرش می‌نویسد.... باز هم دعوا کردیم. البته از پریشب قدری سابقه باقی مانده بود. عجب قصه‌ای است. وقتی سن خانم‌ها بالا می‌رود، همه جا یک جور هستند. زن، زن است و ناقص‌العقل. به خصوص وقتی سرمایه اصلی، یعنی جوانی

Sefarāt



Kebab House

Haluk Subasi

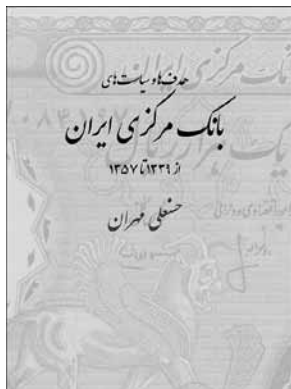
owner

Tel: 973.669.3582

Cell: 973.901.7934

Fax: 973.731.7525

460 Pleasant Valley Way,
West Orange, NJ 07052



به هزار دلار. ولی گزارش آن چنان انشاشده بود که این هزار دلاری است که تا کنون پیدا شده و بدین ترتیب با این گزارش و نحوه عمل دولت، باور بیشتری به لیست صادر کنندگان ارز داده شد...

نویسنده بحث جالبی در فصل هشتم درباره حفظ موازنه ارزی دارد که برای خواننده بسیار آموزنده است. مهران می نویسد: ... لزوم یک نرخ بود ارز خیلی اصولی تر از ... مشکلات حسابداری است و آن این است که اگر اعتقاد داشته باشیم که در اقتصاد باید نرخ ها را آزاد گذاشت تا

صنایع مملکت طبق جهت گیری قیمت ها حرکت کند تا اقتصاد بتواند منابع خود را آن چنان تنظیم و تقسیم کند که بالاترین بازده را از این منابع به دست آورد، پس منبع تعیین کننده ارز باید به یک قیمت در اختیار عام قرار گیرد تا خود موجب تضییع و برتری این بر آن نشود و هم عوامل اقتصادی با نرخ یکسان بتوانند از آن استفاده بکنند.

در پایان گفتار می نویسد: در این سی و سه سالی که از انقلاب ایران می گذرد، با بسیاری از دولتمندان سابق از جمله شخصیت های این کتاب که خارج از ایران زندگی می کنند، ملاقات داشته ام و برایم این سؤال پیش آمده که، چگونه ایران با این همه افراد برجسته، کارش به انقلاب کشید. یعنی همه اشتباه کردند و هیچیک اوضاع را آن چنان که بود ندید؟ چه وجه مشترکی بین آنها بود که بسیاری را تا آخرین روزهای حکومت پهلوی بر سر کار نگاه داشت؟

حب مقام و جاه طلبی یا مهر به ایران؟ جواب نهایی با خود آنها و با تاریخ است و نگارنده صلاحیت چنین قضاوتی را ندارد.... بسیاری از کسانی که در ایامی که منجر به یک انقلاب سرنوشت ساز شد، در ایران کار می کردند. بسیاری از آنها قبل از انقلاب کارهای خوب خارج از ایران خود را رها کردند که به ایران بازگردند. نه به خاطر پولدار شدن یا کم کار کردن، بلکه فقط برای کار و قبول مسئولیت بیشتر و زیر بار سنگین خدمت به کشور را رفتن تا بلکه ایران سریع تر به اهداف خود برسد... ولی نگاهی هر چند کوتاه به دستاوردهای دوران سلطنت محمدرضا شاه در این زمینه نشان می دهد که پیشرفت های اقتصادی ایران چشمگیر بودند. از جمله تکمیل هزاران کیلومتر راه ها و اتوبان ها، ایجاد و گسترش شبکه رادیو و تلویزیون و مراکز مخابراتی، تأمین آب و برق... تأسیس ده ها دانشگاه و دانشکده تخصصی و مدرسه عالی، تأمین آموزش مجانی و اجباری، پیکار با بیماری های واگیر، ریشه کن کردن مالاریا و تراخم، ایجاد هزاران بیمارستان... تأسیس کارخانجات تولید دارو... ایجاد پالایشگاه های نفت، اعمال حق کامل حاکمیت ایران بر صنایع نفت، ایجاد شبکه گازرسانی... ایجاد مراکز بزرگ پتروشیمی و ذوب آهن و آلومینیم... آنچه در ایران انجام شد آنقدر همه گیر و گسترده و متنوع و متعدد بود که هر کس که در آن میانه وظیفه ای به عهده داشت به خود مغرور می شد...

آزادی نسبی داده نشده بود که از آن برای انتقاد از او (شاه) و اشتباهات زمان رهبری او، ظلم دستگاه های امنیتی از شخصی کردن همه نشانه های مملکت، از تغییر تاریخ مملکت شکایت شود. او (شاه) نیز از این اشتباهات و ندانم کاری ها خبر داشت و همان طور که به کرات در یادداشت های علم آمده، شاه نزد علم نیز این شکایات را بازگو کرده و او را مأمو کرده است که از طرف او پیغام ببرد که نزدیکان از تظاهر و مردم فریبی دست بردارند. با این حال او دیگر حاضر نبود این انتقادات را از خود مردم بشنود. او شاید خواست مردم در این گونه موارد کوتاه بیاید و در عوض صحبت های انتقادی مثبت بکنند. البته در این گفته و خواست تناقض هست، در نظامی که قدرت در مرکز متمرکز است و از مرکز شکایت هست، نمی شود آزادی داد و انتظار شنیدن «احسن» داشت باید بدی ها را از بین برد تا در زمان آزادی بیشتر، دیگر این گونه شکایات مطرح نباشد.

از آن در وزارت جدید امور اقتصادی و دارایی به مقام معاون کل منصوب شد. او در سال های بین ۵۶-۱۳۵۴ رئیس کل بانک مرکزی ایران بود. سپس در مقام های قائم مقام مدیر عامل شرکت ملی نفت، وزیر مشاور و سرپرست سازمان برنامه و بودجه و وزیر امور اقتصادی و دارایی خدمت کرد. در سال ۱۳۵۸ پس از انقلاب ایران، به واشنگتن رفت و برای بار دوم در صندوق بین المللی پول مشغول به کار شد و مسؤول اجرای برنامه کمک های فنی به بانک های مرکزی بود.

در این زمان مأموریت یافت به کشور اروپا در کارائیب برو و بانک مرکزی آنجا را تأسیس کند، که مدتی هم ریاست بانک مرکزی آنجا را به عهده داشت. پس از استعفا از صندوق بین المللی پول، مهران برای تأسیس بانک سرمایه گذاری اروپا و تصدی مقام مشاور اقتصادی دولت، مجدداً به اروپا رفت و مدت چهار سال در این مقام بود. در بازگشت به آمریکا، مهران باز به استخدام صندوق بین المللی پول درآمد و همچنان در اجرای برنامه کمک های فنی صندوق با تعداد زیادی از بانک های مرکزی جهان از جمله در آفریقا، آسیای میانه، آسیای شرقی و اروپا از نزدیک همکاری کرد. در سال ۱۳۷۸ مهران بازم به ریاست بانک مرکزی اروپا منصوب شد. اینک مهران در دوران بازنشستگی با همسرش در واشنگتن زندگی می کند.

این کتاب داستان بانک مرکزی ایران و کسانی است که این مؤسسه را ساختند و آن را از آغاز تا ۱۳۵۷ اداره کردند. مخصوصاً کسانی که در مقام رئیس کل بانک مرکزی، مسؤولیت نهایی عملکرد این مؤسسه را در آن سال ها بر عهده داشته اند. بانک مرکزی تا سال ۱۳۵۷ هشت رئیس کل داشت که عبارت بودند از: ابراهیم کاشانی، علی اصغر پورهمایون، مهدی سمیعی، خداداد فرمانفرمایان، دوره دوم مهدی سمیعی، عبدالعلی جهانشاهی، محمد یگانه، حسنعلی مهران و یوسف خوشکیش.... رضا مقدم، اولین قائم مقام بانک مرکزی بود. بعد از او فرمانفرمایان سال ها قائم مقام مهدی سمیعی بود، سیروس بابک سمیعی، عطا سلمانپور و بالاخره احمد معمارزاده قائم مقام های بانک مرکزی بودند...

این کتاب تا اندازه ای نیز خاطرات شخصی نگارنده است. در زمان تصدی ریاست بانک مرکزی (۱۳۵۴-۱۳۵۶) و سایر مسؤولیت هایی که در ارتباط با بانک مرکزی داشتم... هدف بازگو کردن داستان مؤسسه جوانی است که از درون بانک ملی ایران به وجود آمد و سعی کرد در زمانی که کشور در مهم ترین مرحله تحولات اقتصادی و سیاسی خود بود، وظایف مهمی را در پیشبرد اهداف اقتصادی و توسعه و عمران مملکت بر عهده گیرد و انجام دهد....

سلمانپور از علم خاطره دارد که در مورد نرخ ارز به دولت گفته بود، هر کاری لازم است بکند، اما نگویید از لندن نرخ گرفته اید. آن وقت مردم خیال می کنند انگلیسی ها نرخ ارز را تعیین می کنند....

لیست بانک مرکزی از کسانی که پول خارج کردند: آنچه بعداً به نام لیست خارج کنندگان ارز معروف شد و منتسب به کارمندان بانک مرکزی بود، بعد از رفتن من از بانک اتفاق افتاد و من در آن وقت وزیر اقتصاد و دارایی بودم. تهیه چینی لیستی خیلی کار آسانی بود. مخصوصاً اگر قرار می بود با مقدار زیادی دروغ تهیه شود. مسلماً تعدادی از اسامی از لیست هایی استخراج شده بود که بانک به طور معمولی تهیه می کرد و به این اسامی، آن کسانی را که در نظر داشتند اضافه کردند و ارقام را چندین برابر کردند که در فضای انقلابی آن روز ایران، یک چنین لیستی، چه اثری از خود گذاشت. تا چه اندازه از نظر سیاسی به دولت وقت و نظام سیاسی کشور لطمه زد. محیط آن چنان بود که آمادگی قبول چنین دروغ هایی وجود داشت و هر اقدامی که دولت و بانک کردند مؤثر واقع نشد و به همین دلیل توضیحات شاپور شیرازی در تلویزیون هیچ کسی را قانع نکرد. ولی بدتر از آن انتخاب و انتصاب یک قاضی دادگستری برای رسیدگی به پرونده های ارز بود. وقتی گزارش دوم این هیأت را شنیدم، دانستم که دیگر هیچ کس حرف دولت را باور نخواهد کرد. زیرا در گزارش آمده بود که لیست این تعداد اسامی درست هستند، اما ارقامی که تا کنون هیأت بازرسی بدان رسیده است، این مبلغ است که مثلاً میلیون دلار را تبدیل کرده بوده

غائله آذربایجان

بخش دوم و پایانی

فریدون علا

بنابر این در ماه ژوئیه ۱۹۴۵، استالین دستور داد تا حرکت خودمختاری و تجزیه طلبی در استان های آذربایجان، گیلان، مازندران، کردستان و خراسان از تقویت و پشتیبانی کامل مالی برخوردار شوند و به تسلیحات و دستگاه های چاپ تجهیز شوند. ادارات دولت مرکزی را با سرعت و به وسیله مأموران آذربایجان شوروی و اعضای سازمان امنیت خود از کار بیکار کردند. حزب انقلابی آذربایجان دموکراتیک پایه گذاری شد. واحدهای نظامی و ژاندارمری را خلع سلاح کردند و عملاً آنها را در سربازخانه ها بازداشت ساختند. مالکین را مرعوب و خلع ید کردند. قضات را بازداشت کردند و گروه های شبه نظامی محلی را با یونیفرم روس مسلح کردند و به وسیله «مهاجرین» آموزش نظامی دادند.

به اعتراضات پی در پی وزارت خارجه ایران کوچک ترین اعتنایی نشد و هربار که دولت در صدد برمی آمد که واحدهای نظامی خود را برای برقراری نظم به کردستان یا آذربایجان اعزام کند، ارتش سرخ در اطراف زنجان جلوی آنها را می گرفت، به بهانه ای اینکه حضور نیروهای مسلح ایرانی، احتمال دارد باعث زد و خورد و اغتشاش و خونریزی بشود و این مستلزم ارسال نیروهای امدادی شوروی خواهد بود. در نتیجه مانع حرکت نیروی نظامی ایران می شدند. البته باید توجه داشت که کرملین، برای اجرای برنامه های خود و مرعوب کردن دولت ایران جهت به دست آوردن امتیاز نفت در مناطق شمالی، خیلی وقت نداشت. چون قرارداد اتحاد سه جانبه ۱۹۴۲ بین بریتانیا، شوروی و ایران، علاوه بر منشور کنفرانس تهران دسامبر ۱۹۴۳، استقلال، حاکمیت و تمامیت ارضی ایران را ضمانت می کرد و می بایستی تمام نیروهای خارجی، شش ماه بعد از پایان جنگ، یعنی قبل از دوم مارس ۱۹۴۶ از خاک ایران خارج می شدند.

احمد قوام (قوام السلطنه) سیاستمدار بسیار با تجربه و سیاس، که از زمان قاجاریه بارها در بالاترین سمت ها به کشور خدمت کرده بود و آنچنان احترامی برای شاه تازه کار نداشت، در ۲۶ ژوئیه ۱۹۴۶ (البته پس از به دست آوردن توافق شوروی) بار دیگر به سمت نخست وزیری منصوب شد. پس از احراز ریاست دولت یکی از اولین اقدامات او، سفر به مسکو همراه با هیأتی

به وسیله یک هواپیمای نظامی شوروی بود تا بلکه مسأله فی مابین را، که در واقع جنبه یک بحران بین المللی پیدا کرده بود، به وسیله مذاکرات مستقیم با مقامات شوروی به صورت مسالمت آمیزی حل کند. با احترامات و تشریفات فائقی از او پذیرائی شد و با مارشال استالین سه بار و با وزیر خارجه مولوتوف، چهار بار ملاقات و مذاکره کرد و بطور کلی در حدود سه هفته در مسکو اقامت داشت و تحت فشار شدید قرار گرفت تا با اعطای امتیاز نفت به شوروی موافقت کند. «چرا باید دولت ایران نسبت به همسایه و دوستی مانند شوروی تبعیض کند، بخصوص با توجه به امتیاز با سابقه ای انگلستان در جنوب؟» تنها جوابی که قوام می توانست بدهد این بود که دست او بسته است و بدون توافق مجلس شورای ملی حق مذاکره مستقیم و موافقت با امتیازات تجاری را به هیچ روی ندارد.

نتیجه قابل توجهی از تمام این جلسات و مذاکرات حاصل نشد و در ضیافت مجللی که به افتخار قوام در شب آخر اقامت او در مسکو برگزار شد، تنها توصیه ای که استالین به نخست وزیر کرد، این بود که، فعلاً بحث و مذاکره به زمانی مؤکول بشود که سفیر کبیر جدید شوروی، واسیلیویچ سادچیکوف به تهران برسد. ولی ناگفته نماند که حتی قبل از عزیمت قوام به تهران در اول ماه مارس، رادیو مسکو اعلام کرد که، قوای نظامی روس تنها از بعضی نقاط آرام شمال ایران عقب نشینی خواهند کرد، ولی در نواحی دیگر برای مدت نامحدودی خواهند ماند. این اعلامیه نگرانی فراوانی در میان دولتمردان تهرانی و واشنگتن ایجاد کرد. حسین علاء همان وقت در واشنگتن به رسانه ها و اعضاء با نفوذ دولت آمریکا هشدار داد.

حتی قبل از مراجعت قوام، با دست خالی، در تاریخ ۱۱ ماه مارس، تظاهرات خشونت آمیز حزب توده در بهارستان، مقابل ساختمان مجلس شورای ملی، به اوج رسیده بود که مانع ورود نمایندگان و به حد نصاب رسیدن اعضای مجلس در روزهای آخر مجلس چهاردهم گردید و با انحلال مجلس، قوام ناچار به تنهایی باید عهده دار مملکت آشفته و مقابله با تهدیدات همسایه سرسخت ایران بشود.

مثلاً در همان روز مراجعت قوام از مسکو، روبرت روسو، معاون کنسولی آمریکا در تبریز، گزارش کرد که بجای اینکه خاک ایران را ترک کنند، سبلی از واحدهای زرهی شوروی از مرز ایران وارد می شوند که بعضی از آنها به سوی مرز ترکیه حرکت می کردند و اینجاست که آن قیافه و ساختار مهربان «دانی ژوزف» متحد با شهامتی که در شکست قدرت های شوم محور اهتمام کرده بود، بالاخره فرو ریخت.

در ضمن با سرکار آمدن پریزیدنت «هری ترومن» سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا تغییر ماهیت اساسی پیدا کرد و در دنباله پیشنهادات «جورج اف کنان» سفیر آمریکا در مسکو، مبنی بر سیاست تهدید



قوام السلطنه

و نفوذ، و نطق معروف «پرده آهنین» چرچیل در فولتن میسوری در ماه مارس، سیاست مقابله، جانشین اشتراک مساعی در امور سیاسی و نظامی گردید.

چندین دهه «جنگ سرد» و در پی آن انزوای شوروی، احتمالاً نتیجه اشتباهات دیپلماتیک و سیاست های جسورانه و اکتسابی بی پروای استالین در مورد ایران بود.

اضافه بر آن، پس از فوت روزولت، اتحاد جماهیر شوروی به طور تصاعدی دوستان و طرفداران با نفوذ خود، مانند هری هاپکینز، هنری مورنتا، آیکس و دیگر سرسپردگان سیاست های «توافق جدید» (نیو دیل) دموکرات های واشنگتن، را در دستگاه دولت آمریکا از دست داده بود.

بعد از مذاکرات ناکام مسکو، احتمال دارد که حسن تقی زاده و بخصوص حسین علاء که تجربیات زمان جامعه ملل، او را طرفدار پروپا قرص این گونه نهادها و مؤسسات بین المللی کرده بود، قوام السلطنه را متقاعد ساختند که بار دیگر به شورای امنیت سازمان ملل متوسل بشود. از این رو قوام به علاء دستور داد که در ۱۷ ماه مارس ۱۹۴۶ شکایت ایران را در شورا مطرح کند.

علاء در سپتامبر ۱۹۴۵ به مجرد ورود به آمریکا، با سمت سفیر کبیر و نماینده ایران در سازمان ملل، غرق مقدمات و آماده سازی شکایات ایران از جماهیر شوروی در شورای امنیت شد و این در واقع ابتکار شخصی او بود. چون قوام هنوز در این زمینه دستوری تا پنج، شش ماه بعد، به او ارسال نکرده بود.

علاء بدو در مصاحبه های مطبوعاتی بی شماری شرکت می کرد و جرائد با دلسوزی روز افزون (به خصوص جیمز رستون از نیویورک تایمز) مقالاتی به نفع ایران



حسین علاء

در تهران، روز ۴ آوریل، قوام و سادچیکف قراردادی را به امضاء رساندند مبنی بر ایجاد یک شرکت سهامی نفت مختلط که ۵۱٪ سهم به شوروی تعلق گیرد و ۴۹٪ به ایران. البته شرط عمده این بود که مجلس شورای ملی پانزدهم ماه آتی این قرارداد را به تصویب برساند. گرومیکو فوراً از موقعیت استفاده کرد و اصرار کرد که با توجه به این توافق و قرارداد، بایستی جلسه ۶ ماه مه لغو شود و شکایت ایران از دستور جلسه شورا حذف شود.

علاء در تاریخ ۱۹ آوریل پاسخ داد که در حقیقت اوضاع تغییری نکرده و رسماً ابقا پرونده ایران در دستور کار شورای امنیت را تقاضا نمود. با توجه به دودلی و تغییر عقیده پی‌درپی نخست‌وزیر، علاء این را نکته اساسی می‌دانست برای تأمین و تداوم پشتیبانی شورای امنیت، حتی اگر دولت ایران قضیه را پی‌گیری نمی‌کرد. پیش‌بینی‌ها و نگرانی علاء بی‌مورد نبود چون در ۱۵ ماه آوریل گزارشی به شورا ارسال کرد که حاکی از وصول دستورات کاملاً مغایری بود که طی آن قوام اظهار می‌کرد که در نتیجه توافق کامل ایران با جماهیر شوروی تصمیم دارد شکایت ایران را از دستور جلسه شورا حذف کند.

گرومیکو پس از قهر اخیر، با شوق و شادی خاصی به جلسه شورای امنیت برگشت و قطعنامه قبلی را بی‌اعتبار اعلام کرد. در پی وصول این نامه، در میان اعضای شورا تردید و جرّوبحث بسیاری رخ داد: که آیا تقاضای شوروی برای پس گرفتن و لغو شکایت خود، به رغم حضور نیروهای مسلح بیگانه، می‌تواند اعتبار داشته باشد یا نه؟ و آیا هرگاه شورای امنیت شکایتی را رسماً تقبل کند و وارد دستور کار خود بکند، مگر خود شورای امنیت نیست که باید در

بود که در تهران علیه او، به وسیله مظفر فیروز طرح و اجرا می‌شد. فیروز معاون و رئیس امور مطبوعاتی قوام، از طرفداران سرسپرده سیاست شوروی بود که بدون وقفه کوشش می‌کرد به اعتبار علاء در سازمان امنیت لطمه بزند، و در دستورات قوام دست برده و اعلامیه‌ها و مصاحبات مطبوعاتی نخست‌وزیر را تحریف نماید. شاید بزرگ‌ترین مشکل علاء، در واقع کنار آمدن با دستورات ضد و نقیض و مسامحه‌پس‌رخاله او قوام السلطنه بود.

در تاریخ ۲۷ مارس گرومیکو بار دیگر اصرار کرد که در تهران توافق کامل حاصل شده و وجود اختلاف نظر بین علاء و قوام باعث شده که اظهارات علاء سیاست و نظریه واقعی دولت متبوع او را منعکس نسازد. بطوریکه تریگوه لی گفته بود، نمی‌دانیم حرف کدام یک از این‌ها را باور کنیم! گرومیکو دوباره تقاضا کرد که مذاکرات درباره ایران را به تعویق بیندازند و تأکید کرد که مناسبتی ندارد نماینده ایران مستقیماً به عنوان مخاطب پشت تریبون شورای امنیت قرار بگیرد. ولی خوشبختانه با حمایت «استینینوس»، سفیر آمریکا در سازمان ملل، نماینده بریتانیا و عقیفی نماینده مصر درخواست او با اکثریت آرا رد شد. در این موقعیت خطیر و هیجان‌انگیز، گرومیکو قهر کرد و همراه با تمام اعضای هیأت نمایندگی شوروی کاغذهایشان را جمع کردند و یکی پس از دیگری، به عنوان اعتراض تالار شورای امنیت را ترک کردند، که واقعا برای نمایندگان جرّاند و رسانه‌های بین‌المللی تعجب‌آور و بی‌سابقه و مهیج بود.

پس از هفته‌ها انتظار بی‌حاصل و ملال‌انگیز، بالاخره حسین علاء به تریبون تالار شورای امنیت، که هنوز در هانتر کالج برونکس قرار داشت، دعوت شد و موقعیتی برای او فراهم شد تا بتواند شرح حال وضع کشور و شکایت ایران را مستقیماً در مقابل اعضای شورا مطرح سازد.

در ۳ ماه آوریل ۱۹۴۶ گرومیکو کتباً گزارش کرد که با مقامات دولت ایران توافق کامل به عمل آمده و نیروهای مسلح شوروی قرار است در فاصله ۶ هفته خاک ایران را ترک کنند «مگر اینکه واقعه غیرمنتظره‌ای رخ بدهد» و اضافه کرد که کوچک‌ترین رابطه‌ای بین حضور ارتش سرخ و تقاضای امتیاز نفت شوروی وجود ندارد، لذا لزومی برای ابقاء پرونده ایران در دستور جلسه شورای امنیت وجود ندارد.

روز بعد علاء نسبت به این شرط گرومیکو، یعنی «اگر پیش آمد غیرمنتظره‌ای رخ ندهد» ابراز نگرانی کرد و این شرط را غیرقابل قبول خواند. در این مورد قطعنامه دیگری به پیشنهاد آمریکا به توافق اکثر اعضا تصویب شد و نظر علاء تأیید شد.

در نتیجه از طرفین خواسته شد که در ششم ماه مه، گزارشی در تأیید تخلیه کامل خاک ایران به شورای امنیت تسلیم شود.

به چاپ می‌رساندند. در ضمن علاء منتهای کوشش را به خرج می‌داد که ایران از پشتیبانی رئیس‌جمهور، جیمی برنز در وزارت خارجه و نمایندگان کشورهای جهان آزاد، مانند فرانسه و بریتانیا برخوردار شود. در ابتدای کار «ارنی بوین»، وزیر خارجه انگلستان و «تریگوه لی»، دبیر سازمان ملل درباره اینکه باعث ناراحت کردن یک کشور متحد، که عضو دائمی شورای امنیت بود، تردید داشتند و بعید می‌دانستند که ایران بتواند با توسل به سازمان ملل خواسته‌های خود را به دست بیاورد و شواهدی به دست آمده که نشان می‌دهد بریتانیا برای آنکه به هر قیمتی منافع خودش را در خلیج فارس حفظ کند، حتی حاضر بود با جماهیر شوروی سازش و تبانی کند و آنها را در بهره‌برداری از منابع شمال ایران، به شرط آنکه دخالتی در مناطق نفت‌خیز جنوب نکنند، آزاد بگذارد. البته تمایل قرارداد منفر ۱۹۰۷ را به یاد می‌آورد! علاء در نامه ۱۸ مارس به شورای امنیت، شکایات ایران را برشمرده و نسبت به ادامه حضور قوای شوروی بعد از موعد مقرر، ۲ مارس، برخلاف تعهد سه جانبه ۱۹۴۲ و اعلامیه کنفرانس تهران ۱۹۴۳، اعتراض کرد و شوروی را متهم کرد که، بشدت در امور داخلی ایران دخالت کرده و شورش و تجزیه‌طلبی را تشویق می‌کند و این صلح جهانی را با تهدید روبرو می‌سازد و امنیت تمام کشورهای کوچک را، برخلاف اصول منشور سازمان ملل متحد، که شوروی در ظاهر پایبند آنهاست، به مخاطره می‌اندازد.

ولی علاء، مانند تقی‌زاده، تأکید کرد که ایران کماکان مایل است روابط دوستانه با همسایه نیرومندش را حفظ کند. در جواب این اقدام، آندره گرومیکو، بار دیگر همان اعتراضات گذشته را که ویشینسکی در لندن ادا کرده بود، تکرار کرد و این بار با لحنی شمرده‌تر و ملایم‌تر وانمود کرد که مذاکرات موفقیت‌آمیزی همان موقع در تهران در جریان بوده و ضمناً تقاضا کرد که گفتگو درباره پرونده ایران، به دهم آوریل مؤکول بشود. لابد برای اینکه فرصت بیشتری برای تهدید و ارعاب قوام به وسیله سادچیکوف به دست آورد. علاء در پاسخ، وقوع چنین مذاکراتی را بکلی رد کرد و اضافه کرد که به هر صورت مذاکره هیچ‌گونه موردی ندارد. چون شوروی به تعهدات خود وفا نکرده و هنوز با وجود به سر رسیدن موعد، ایران را تخلیه نکرده است و همچنین تأکید کرد که فوریت این موضوع روز به روز با توجه به وخامت اوضاع مملکت افزایش پیدا می‌کند و در نتیجه صلح جهانی را به خطر می‌اندازد.

مشکل علاء تنها به جلب پشتیبانی رهبران دولت آمریکا و دیگر اعضای شورای امنیت و یا مقابله با گرومیکو و طعنه‌های اُسکار لانگه، نماینده لهستان، که یکی از کشورهای اقماری اتحاد جماهیر شوروی بود، محدود نبود، بلکه مشکل او روبرو شدن با دسیسه‌هایی

مورد ابقاء یا حذف این شکوه تصمیم بگیرد؟ تریگوه لی اظهار تردید و نگرانی کرد که مبادا در نتیجه این کشمکش ظاهراً لاینحل به موقعیت و اعتبار سازمان ملل متحد لطمه‌ای وارد شود.

مالاً اکثریت اعضای شورا با ابقاء پرونده در دستور جلسه لاقلاً تا زمانی که در تاریخ ۶ مه ثابت بشود که قوای بیگانه بصورت کامل خاک ایران را ترک کرده‌اند، موافقت کردند.

ولی در روز مقرر علاء گزارش داد که ارتش سرخ ظاهراً بعضی نقاط شمال کشور را ترک کرده ولی باتوجه به آن که از سال ۱۹۴۵ تا آن زمان مأمورین دولت ایران به این نقاط دسترسی نداشته‌اند، لذا صحت و سقم این مطلب در مورد آذربایجان به اثبات نرسیده است. با توجه به این گزارش ناقص شورا تصمیم گرفت موضوع را به ۲۰ ماه مه مؤکول کند.

در تاریخ ۲۰ ماه مه شورای امنیت نامه اولی را از علاء وصول کرد که «نمی‌توانم عزیمت شوروی‌ها را تأیید کنم. هنوز ایجاد رعب و بی‌نظمی و تعدی می‌کنند و سربازان روس در لباس شخصی تجزیه‌طلبان را مسلح می‌کنند و این امر هنوز صلح جهانی را به مخاطره می‌اندازد.»

در همان روز، نامه دیگر و کاملاً متفاوتی از علاء وصول شد که حاکی از دریافت دستورات جدیدی بود به این مضمون که هیأتی به آذربایجان غربی اعزام شده که گزارش می‌کند، هیچ اثری از قوای نظامی شوروی دیده نشده و آنها در تاریخ ۶ ماه مه تمام نقاط ایران را ترک کرده‌اند. اعضای شورای امنیت در نتیجه دریافت این گزارشات متناقض به این نتیجه رسیدند که اختلاف بین علاء و نخست‌وزیر به علت فشارهای شدید شوروی در تهران رخ داده است.

در غیاب گرومیکو، اسکار لانگه نماینده لهستان عهده‌دار مقابله جسورانه‌ای با نماینده ایران بود و گفت: «اگر مأمورین دولت ایران به آذربایجان دسترسی نداشتند پس به چه وسیله‌ای از استان بازدید بعمل آمده، از هواپیما یا به وسیله دوربین؟

علاء در جواب گفت که درباره استفاده از دوربین یا ذره‌بین اطلاعی ندارد، ولی آنچه که مسلم است مأمورین دولت ایران با یک هواپیمای نظامی شوروی به آنجا عزیمت کردند.

این ضد و نقیض اعضای شورای امنیت را دوچندان نگران و گیج کرد و خود علاء صریحاً درباره نیت واقعی دولت متبوع خود به رسانه‌های جمعی اظهار تردید کرد و تغییر جهت سیاست قوام را نتیجه فشار تحمل‌ناپذیر سادچیکوف دانست.

در همین موقع بود که قوام السلطنه علناً علاوه بر اتهام اینکه از دستورات او فراتر رفته و سرپیچی نموده، توبیخ کرد و به او دستور داد که دیگر در جلسات شورای امنیت شرکت نکند و در سفارت واشنگتن بماند. طبیعتاً این برخورد دولت ایران برای یک

دیپلمات باتجربه، بسیار ناگوار و تحقیر آمیز بود. در حقیقت تنها مداخله‌ی جرج آلن، سفیر کبیر جدید آمریکا بود که از احضار او به تهران مانع شد و بخوبی به یاد دارم که مرحوم پدرم به ما گفت که باید اسباب‌ها را جمع کنید و آماده رفتن بشوید چون انتظار داشت او را از آمریکا فرا بخوانند.

در این بین پروادا به او به عنوان جیره‌بگیر «وال استریت» و «سیتی او لُنْدُن» اتهام می‌زد. در واقع ارتش سرخ روز ۶ ماه مه خاک ایران را ترک کرده بود و داستان مضحکی را در این خصوص روبرت روسو، معاون کنسولی آمریکا در تبریز می‌نویسد که تانک‌های روس در میان دود گاز و ویل فراوان به حرکت درآمدند، ولی پس از طی کردن چند کیلومتری، همه متوقف شدند. سوخت‌شان ته کشیده بود! با عجله تانک‌های شرکت نفت ایران و انگلیس را برای سوخت‌گیری زره‌پوش‌ها بسیج کردند، تا مبادا از رفتن منصرف بشوند!

پس از اینکه در آوریل ۱۹۴۶ قرارداد قوام و سادچیکف به امضا رسید، جماهیر شوروی با کمال بی‌صبری در انتظار تصویب امتیاز نفت به وسیله مجلس پانزدهم آینده بسر می‌برد و در حقیقت اهمیت دسترسی به منابع نفتی شمال ایران در ذهن استالین از خودمختاری آذربایجان و انتظارات تجزیه طلبان ارجحیت بیشتری پیدا کرده بود.

در ضمن نفوذ و انتظارات و گستاخی جمهوری دموکراتیک آذربایجان و پیشه‌وری بشدت افزایش پیدا کرده بود و دولت قوام را تحت فشار روز افزون مرعوب می‌کرد. در نتیجه نخست‌وزیر راه سازش و مسالمت را در پیش گرفت، و بدین منظور، اولاً سه عضو حزب توده را وارد هیأت وزا کرد؛ دوماً در ۲۸ آوریل قوام با پیشه‌وری و اولیای جمهوری خودمختار آذربایجان در تهران وارد گفتگو شد تا بلکه راه حل و مصالحه‌ای که با قانون اساسی مغایرتی نداشته باشد، پیدا کنند؛ سوماً در ۱۴ ماه جون، مظفر فیروز توافق نامه ۱۰ ماده‌ای را در تبریز با پیشه‌وری (در حضور کنسول روس!) به امضاء رساند که عملاً بیشتر خواسته‌های جمهوری دموکراتیک آذربایجان را برآورده می‌کرد.

در ضمن فیروز برای رسیدگی به مطالبات کارکنان صنعت نفت اعتصابی و دلجوئی و مصالحه با خان‌های ایالات بختیاری و قشقایی باغی که همان آزادی و خودمختاری آذربایجان را مطالبه می‌کردند و نسبت به اعضای حزب توده در کابینه قوام معترض بودند، راهی خوزستان شد. بعلاوه قوام با جمهوری مستقل قاضی محمد در کردستان هم مذاکراتی انجام داد و بیشتر خواسته‌های آنها برآورده کرد.

تا اینجا شاه فقط با نگرانی روزافزون ناظر وضع وخیم کشور و اعمال و اقدامات نخست‌وزیر مقتدر خود مانده بود. شاه در ماه اکتبر قوام را احضار کرد، دستور برگزاری انتخابات نمایندگان مجلس پانزدهم را صادر کرد، و از قوام خواست تا استعفا بدهد و کابینه

جدیدی را معرفی کند که عاری از اعضا حزب توده باشد و بخصوص بدون حضور مظفر فیروز و نفوذ شوم او. شاه گفت: فیروز یا باید به دادگاه کشانده شود و یا اینکه باید تبعید شود.

با وجود اینکه قوام هنوز کوشش می‌کرد، از معاون خود دفاع کند، بالاخره موافقت کرد که فیروز به عنوان سفیر در مسکو منصوب شود. شاه اضافه کرد «با او در مسکو مثل سگ رفتار خواهند کرد!»

به مجرد اینکه سادچیکوف از این تصمیمات آگاه شد، برای اعتراض و تهدید که این اقدامات «غیر دوستانه» عواقب وخیمی را در بر خواهد داشت، با شتاب در دفتر قوام حاضر شد. امکان اینکه بار دیگر نیروهای شوروی خاک ایران را اشغال کنند قوام را نگران و مردود کرد. ولی شاه پس از مشورت با جرج آلن، سفیر جدید ایالات متحده، اصرار کرد که واحدهای ارتش ایران فوراً به سوی آذربایجان اعزام بشوند.

در ماه اکتبر شاه فرمان تشکیل انتخابات مجلس پانزدهم را صادر کرد. ارتش شاهنشاهی تحت فرماندهی تیمسار حاجعلی رزم‌آرا در ۱۶ ماه نوامبر وارد زنجان و سپس در ۱۳ دسامبر تبریز شدند که با مقاومت آنچنانی از طرف قوای تجزیه‌طلبان مهاجرین و فدائیان مواجه نشدند. ولی مردم با شوق و هیجان غربی از آنها استقبال کردند. میانه هم بزودی تسخیر شد و جمهوری‌های مستقل کردستان و آذربایجان دقیقاً ۱۲ ماه پس از پایه‌گذاری، هر دو فرو ریختند. قاضی محمد را در ملا عام به دار آویختند. پیشه‌وری به بادکوبه گریخت و استالین با نهایت بی‌رحمی و بی‌شرمی او را طرد کرد و نوشت که با توجه به منافع کلی انقلاب بایستی او کوتاه بیاید.

اکثر نمایندگان مجلس پانزدهم از اعضاء حزب جدید دموکرات قوام السلطنه بودند که با اکثریت آرا در اکتبر ۱۹۴۷ قرارداد قوام سادچیکف را رد کردند و قوام را رسماً از اینکه بدون تبعیت از قانون قرارداد را امضاء کرده بود، عفو کردند. اعتبار و اهمیت سازمان ملل متحد در نتیجه حل شدن صلح آمیز اولین مسأله‌ای که به شورای امنیت ارجاع شده بود، صد چندان افزایش پیدا کرد. ولی از طرف دیگر این مورد و این بحران نقطه آغاز نیم قرن جنگ سرد بود که تا فرو ریختن اتحاد جماهیر شوروی (بیشتر به علل اقتصادی) در ۱۹۹۱ ادامه پیدا کرد.

قوام السلطنه که همواره مهارت خاصی در خودستایی داشت، افتخار شکست و اغفال مارشال استالین را به خودش اختصاص می‌داد و با وجود گرایشی که به سازش و مصالحه و تردیدی که از ترس تلافی و در نتیجه تهدیدها و به خاطر هیبت این همسایه قدرتمند در طی زمان نخست‌وزیری خود نشان داده بود، ادعا می‌کرد که بحران آذربایجان را، او به تنهایی حل کرد و حتی امروز این موفقیت دیپلماتیک، تنها به سیاست مدبرانه و درایت او نسبت داده می‌شود، بدون



انیشتین

سر سفره هفت سین دکتر حسابی

یکی از خاطرات مهندس ایرج حسابی از دکتر حسابی

در زمان تدریس در دانشگاه پرینستون، دکتر حسابی تصمیم می‌گرفت سفره‌ی هفت سینی برای انیشتین و جمعی از بزرگترین دانشمندان دنیا از جمله «بور»، «فرمی»، «شورینگر» و «دیراک» و دیگر استادان دانشگاه بچینند و ایشان را برای سال نو دعوت کنند.... آقای دکتر خودشان کارت‌های دعوت را طراحی می‌کنند و حاشیه‌ی آن را با گل‌های نیلوفر که زیر ستون‌های تخت جمشید هست تزئین می‌کنند و منشا و مفهوم این گل‌ها را هم توضیح می‌دهند. چون می‌دانستند وقتی ریشه مشخص شود، برای طرف مقابل دلدادگی ایجاد می‌کند. دکتر می‌گفت: «برای همه کارت دعوت فرستادم و چون می‌دانستم انیشتین بدون ویالونش جایی نمی‌رود، تأکید کردم که سازش را هم با خود بیاورد. همه سر وقت آمدند. اما انیشتین ۲۰ دقیقه دیرتر آمد و گفت چون خواهرم را خیلی دوست دارم، خواستم او هم جشن سال نو ایرانیان را ببیند. من فوراً یک شمع به شمع‌های روشن اضافه کردم و برای انیشتین توضیح دادم که ما در آغاز سال نو به تعداد اعضای خانواده شمع روشن می‌کنیم و این شمع را هم برای خواهر شما اضافه کردم.

به هر حال بعد از یک سری صحبت‌های عمومی انیشتین از من خواست که با دمیدن و خاموش کردن شمع‌ها جشن را شروع کنم. من در پاسخ او گفتم: ایرانی‌ها در طول تمدن ۱۰ هزار ساله‌شان حرمت نور و روشنایی را نگه داشته‌اند و از آن پاسداری کرده‌اند. برای ما ایرانی‌ها شمع نماد زندگی ست و ما معتقدیم که زندگی در دست خداست و تنها او می‌تواند این شعله را خاموش کند یا روشن نگه دارد.»

آقای دکتر می‌خواست اتصال به این تمدن را حفظ کند و می‌گفت، بعدها انیشتین به من گفت: «وقتی برمی‌گشتیم، به خواهرم گفتم، حالا می‌فهمم معنی یک تمدن ۱۰ هزار ساله چیست. ما برای کریسمس به جنگل می‌رویم؛ درخت قطع می‌کنیم و بعد با گل‌های مصنوعی آن را زینت می‌دهیم، اما وقتی از جشن سال نو ایرانی‌ها برمی‌گردیم، همه درخت‌ها سبزند و در کنار خیابان گل و سبزه روییده است.»

بالاخره، آقای دکتر جشن نوروز را با خواندن دعای تحویل سال آغاز می‌کنند و بعد این دعا را تحلیل و تفسیر می‌کنند.... به گفته‌ی ایشان همه در آن جلسه از معانی این دعا و معانی ارزشمندی که در تعالیم مذهبی ماست شگفت‌زده شده بودند.

بعد با شیرینی‌های محلی از مهمانان پذیرایی می‌کنند و کوک و ویلون انیشتین را عوض می‌کنند و یک آهنگ ایرانی می‌نوازند. همه از این آوا متعجب می‌شوند و از آقای دکتر توضیح می‌خواهند. ایشان می‌گویند موسیقی ایرانی یک فلسفه، یک طرز تفکر و بیان امید و آرزوست. انیشتین از آقای دکتر می‌خواهند که قطعه‌ی دیگری بنوازند. پس از پایان این قطعه که عمداً بلندتر انتخاب شده بود، انیشتین که چشم‌هایش را بسته بود، چشم‌هایش را باز کرد و گفت «دقیقاً من هم همین را برداشت کردم» و بعد بلند شد تا سفره هفت‌سین را ببیند. آقای دکتر تمام وسایل آزمایشگاه فیزیک را که نام آنها با «س» شروع می‌شد، توی سفره چیده بود و یک تکه چمن هم از باغبان دانشگاه پرینستون گرفته بود. بعد توضیح می‌دهد که این در واقع هفت چین یعنی هفت انتخاب بوده است. تنها سبزه با «س» شروع می‌شود به نشانه‌ی رویش... ماهی با «م» به نشانه‌ی جنبش، آینه با «آ» به نشانه‌ی یکرنگی، شمع با «ش» به نشانه‌ی فروغ زندگی و....

همه متعجب می‌شوند و انیشتین می‌گوید آداب و سنن شما چه چیزهایی را از دوستی، احترام و حقوق بشر و حفظ محیط زیست به شما یاد می‌دهد. آن هم در زمانی که دنیا هنوز این حرف‌ها را نمی‌زد و نخبگان مثل انیشتین، بور، فرمی و دیراک این مفاهیم عمیق را درک می‌کردند.

بعد یک کاسه آب روی میز گذاشته بودند و یک نارنج داخل آب قرار داده بودند. آقای دکتر برای مهمانان توضیح می‌دهند که این کاسه ۱۰ هزار سال قدمت دارد. آب نشانه‌ی فضاست و نارنج نشانه‌ی کره‌ی زمین است و این بیانگر تعلیق کره زمین در فضاست. انیشتین رنگش می‌پرد، عقب عقب می‌رود و روی صندلی می‌افتد و حالش بد می‌شود. از او می‌پرسند که چه اتفاقی افتاده؟ می‌گوید: «ما در مملکت خودمان ۲۰ سال پیش دانشمندی داشتیم که وقتی این حرف را زد کلیسا او را به مرگ محکوم کرد، اما شما از ۱۰ هزار سال پیش این مطلب را به زیبایی به فرزندان‌تان آموزش می‌دهید. علم شما کجا و علم ما کجا؟!»

خیلی جالب است که آدم به بهانه‌ی نوروز یا هر بهانه‌ی خوب دیگر، فرهنگ و اعتبار ملی خودش را به جهانیان معرفی کند.

توجه به نقش بسیار مهم و شهامت علاء و تقی‌زاده که در تغییر دید و برداشت جهان نسبت به نقشه‌های شوم جماهیر شوروی، پس از خاتمه جنگ جهانی دوم، و در برطرف کردن تردید امریکا، شورای امنیت و دیگر کشورهای با نفوذ دنیا و جلب پشتیبانی موثر آنها، اهتمام کرده بودند.

بعد از حل این غائله که فشار روحی و جسمی شدیدی به پدرم وارد کرده بود، وزن او تدریجاً کاهش یافت و دچار تب مزمنی شد که معلوم شد مربوط به عود سل ربوی کهنه بود. پدرم سال‌ها بعد و چندی قبل از فوتش، در سال ۱۹۶۴ در مصاحبه‌ای که با او انجام گرفت، روزنامه نگار از او سؤال کرد که طی شصت سالی که عهده‌دار مسئولیت‌های سنگین و خطیر دولتی بودید، چه کاری را مهم‌ترین خدمت خود به کشور می‌دانید؟

علاء بدون تأمل جواب داد: حل قائله آذربایجان.

بعد از گذشت این همه سال هنوز این راز برای من آشکار نشده که چرا دولت مرد وطن‌پرست و سیاسی مانند قوام السلطنه تا این حد از مظفر فیروز پشتیبانی کرد و به او آنقدر آزادی عمل و قدرت داد تا به این حد به زبان وطن خود تلاش کند.

در ضمن جماهیر شوروی به چه علت، با توجه به موقعیت فوق‌العاده، و در اوج قدرت و موفقیت کامل در تسلط به همه دولت‌های اقماری تابع در اروپای شرقی، ناگهان تغییر جهت داد و از نقشه‌های شومی که برای ایران در نظر داشت صرف نظر کرد؟ بایستی منتظر کشف کامل آرشیو شوروی شد که تاکنون تماماً در اختیار تاریخ‌شناسان قرار نگرفته است.

ترومن در خاطرات خود، سال‌ها بعد از این وقایع ادعا می‌کند که اولتیماتومی به استالین داده و تهدید کرده بود که از بمب اتم استفاده خواهد کرد و همین امر باعث عقب‌نشینی شوروی شده بود. ولی تاکنون هیچ مدرک و سندی در تأیید چنین تهدیدی در نوشته‌های همکاران معاصر او پیدا نشده است.

اما پس از این موفقیت درخشان که مانع تجزیه کشور شد، باید تصدیق کرد که دولت در آن زمان موقعیت بی‌نظیری را از دست داد و از شوق و وحدت مردم که سرمایه باارزشی بود نتوانست استفاده کند.

چون بجای اینکه مقامات با جوانمردی و دوراندیشی از طرفی عفو عمومی اعلام کنند و از طرف دیگر اعمال اصلاحات اجتماعی و عمرانی واقعی را آغاز کنند با خشونت رفتار کردند، مالکین از روستاها غرامت مطالبه کردند، مقامات نتوانستند از دزدی و تجاوز جلوگیری کنند و آزادی‌هایی که در یک سال گذشته اهالی آذربایجان و کردستان به دست آورده بودند، سلب شد و کارمندان فاسد مانند سابق سربار مردم شدند و زمستان‌های بسیار سخت ۱۹۴۷ و ۱۹۴۸ هم مزید بر علت شده و باعث کمبود آذوقه، قحطی و مرگ و میر در میان گله‌های روستاها و عشایر شد.

نوروز جشن دل‌بستگی به نوگرایی و نوگردانی جهان و زندگی و «آیین نمادین رستاخیز»

جلیل دوستخواه



جشن آغاز بهار و سال نو ایرانی، این آیین کهن بنیاد و هزاران ساله، در سنجش با جشن‌ها و آیین‌های گردش سال در میان دیگر قوم‌ها و ملت‌ها از یگانگی چشم‌گیری برخوردار است که بدان برتری می‌بخشد و آن را فراتر از یک جشن ساده ملی می‌برد و درون‌مایه‌ای بشری و جهانی و حتا سرشت و مفهومی کیهانی را در نمادپردازی‌هایش جلوه‌گر می‌سازد. این رویداد نمادین و اسطوره‌وار را نمی‌توان به منزله‌ی یک عید عادی تلقی نمود و با نگاهی برون‌نگر و در چهارچوب تنگ جشن و سرورهای خانوادگی و دید و بازدیدهای چندروزه خلاصه و تعریف کرد.

برای راه یابی به هزارتوهای این سنت دیرپای هزاره‌ها و دریافت درست نمادها و رازواره‌های آن، ناگزیر باید به پژوهشی ژرف در پیشینه و پشتوانه‌های آن پرداخت و گنجینه‌های کهن را کاوید و لایه به لایه دید و بررسید.

در گاهان پنجگانه‌ی زرتشت و نیز در سرودها و متن‌های نوواستایی، این کهن‌ترین یادمان‌های بازمانده از نیاکان مان، اشاره‌ی روشنی به آیین‌های ویژه‌ی نوروزی به چشم نمی‌خورد؛ اما در برخی از نیایش سرودها و ستایش‌نامه‌هایی که این گنج

شایگان فرهنگی فراگیر آنهاست، می‌توان رد پای پاره‌ای از کُنش‌های ایرانیان به هنگام برگزاری این آیین‌ها را بازجست و ریشه‌ها و خاستگاه‌های اسطوره‌ای و سرشت فرهنگی آنها را بازشناخت.

در بخش یشت‌ها، در سرود بلندی به نام فروردین یشت، گزارش شورمندان و رازگشایانه‌ای از کارکرد و نقش‌ورزی فروردها (فرّو‌شی‌ها / فرّوهرها)ی نیاکان و بازگشت میهمان‌وار و ناپدیدار آنها به جهان استومند (جهان مادی / گیتی) و گذران ده‌روزه‌شان در خانه و کاشانه‌ای که روزگاری در آن می‌زیسته‌اند و در کنار گرامیان و دلبدان دودمان، به وصف درآمده است که شرح روشن‌تر و گویاتر و رستار آن را در دفترهای بازمانده از ادب فارسی میانه (پهلوی) و نیز در پاره‌ای از کتاب‌های کهن فارسی دری می‌خوانیم.

از آن میان، ابوریحان بیرونی پژوهنده و دانشمند بلندآوازه در سده‌ی پنجم هجری در کتاب مشهور خود اثّاثر الباقيّه عِن الْقُرُونِ الخالیه به گستردگی در این باره سخن می‌گوید و در جستار خود برای شناخت رمز و راز این آیین‌ها و کنش‌های فرهنگی دیرینه، نه تنها گنجینه‌های کهن را می‌کاود و درهای آنها را به روی خوانندگان اثر گرانبارش می‌گشاید؛ بلکه از تداوم سنت‌های دیرینه در روزگار خود نیز خبر می‌دهد و آشکارا می‌گوید که مردمان دورانش، همچنان پذیرای میهمانان مینوی نوروزی‌اند و با همه‌ی توش و توان خویش می‌کوشند تا با پاکیزه‌گردانی و نوسازی همه‌ی افزارها و دست مایه‌های زندگی و آراستن و پیراستن خانه و کاشانه، انگیزه‌ی خشنودی و سرافرازی آن ارجمندان شوند که خویشکاری‌ی بزرگ هستی شناختی‌شان نقش‌ورزی در کار نو

کردن جان و جهان و زندگی در نمایش سالیانه و مُکاشفه وار (Apocalyptic) رستاخیزست. در رساله‌ی «نوروزنامه» نسبت داده به حکیم عمر خیّام نیز با همین نگرش روشن‌گرانه به پیشینه‌ی نوروز و سوبه‌ها و ویژگی‌های آیین‌های آن رو به رو می‌شویم و به بخش دیگری از رمز و رازهای آن پی می‌بریم.

اما در روزگار ما که پژوهش‌های ایران شناختی در ایران و جهان از ژرفا و گستردگی بی‌سابقه و چشم‌گیری برخوردار شده است، می‌توان با کلیدواژه‌های گشاینده‌تری به سراغ گنج شایگان باستانی رفت و بدرستی به سرچشمه‌ها راه یافت و سیراب شد. یکی از رهنمون‌ترین کلیدواژه‌ها در این جستار و رازگشایی، ترکیب واژه‌ی پهلوی فرَشکَرْد است که اصل اوستایی آن keretay-frasho بوده است. این هم‌کرد از «فرش» به معنی «نو، تازه» (هم‌ریشه با fresh در انگلیسی) و «کرد» به مفهوم «کردن، به انجام رسانیدن» ساخته شده است و بر روی هم، معنای «نوکردن گیتی و زندگی» از آن اراده می‌شود که بر پایه‌ی اسطوره‌ی کهن و مُکاشفه‌ی آینده و رستاخیز جهان (یا، به تعبیر غربی‌ی آن poalypseA - در واپسین هزاره‌های دوازده‌گانه از «زمان کرانمند» گیتی

(زمان محدود، زمانی که روزگاری به پایان خواهد رسید) و در پی فرجامین تازش اهریمن و کارگزارانش به جهان نیکی و راستی و پاکی، در نبردی به سرداری‌ی سوشیانت (سوشیانس)، رهانده‌ای که نوید داده شده است روزی پدیدار خواهد شد و جهان را به نیکی بازخواهد گردانید، و همچنین با پیکار و دلیرمردی‌ی پهلوانان و شهریان جاودانه، به انجام خواهد رسید و جهان و مردمان از همه‌ی آشوب‌ها و گزند‌ها و تباهکاری‌های اهریمنی خواهند آسود و «روز و روزگارِ بهی»^۱، که هزاره‌ها «گم گشته در سرشت شبی سرد»^۱ بود، پدیدار خواهد شد.

اما نیاکان مادر گذرگاه زمان و در فرازوند ساختاریابی زندگی اجتماعی و فرهنگی‌شان، تنها چشم به راه آینده و برآورده شدن آرزوی سوزان فرارسیدن پایان هزاره‌ها و زمان کرانمند و پدیداری و خیزش رهایی‌بخش سوشیانت و جاودانگان هم‌گام و یاورش نماندند و بُن‌مایه‌ی اسطوره و گوهر آرمان خواهی‌ی رستاخیزجویانه را از آرمان شهر دور و دست نیافتنی به گستره‌ی زندگی گیتیانه و اکنونی خویش آوردند و شکوه اسطوره و آرمان نوجویی و نوسازی را گام به گام بازحستند و در فرازوند سامان‌بخشی به آیین‌های نوروزی بازساختند. آنان با گزاردن هر ساله‌ی این جشن آیین، بر باور پرشور خویش به بایستگی‌ی نوکردن جهان و زندگی و پدیدآوردن بهارانی خجسته در همین زندگانی و شایستگی‌ی ستیز بی‌امان و پیکار جاودان با سرما و تیرگی زمستانی و تباهی و گزند برآیند مَنش و کُنش نیروهای کهنه و واپس‌گرا پای فشرده.

اکنون هزاره‌هاست که ایرانیان در هر جا و در هر حال که باشند، نوروز را با همه‌ی آیین‌های گویا و نمادینش در خانه و کاشانه‌ی خویش جشن می‌گیرند

به اجرای آیین‌های نوروزی نمی‌بینند، بلکه بدون برپای داشتن جشن نوروز، هستی و کیستی خویش را نارسا و فرورفته در خاکستر فراموشی می‌یابند. آنان که در درازنای سده‌های پشت سر کوشیده‌اند و یا هم اکنون می‌کوشند تا نقش جاویدان نوروز را از لوح ضمیر ایرانیان بزدایند و یا جشن‌ها و آیین‌های دیگری را جای‌گزین آن گردانند، بُن‌مایه‌های هستی‌شناختی این رویداد را نشناخته و درنیافته‌اند و در این تلاش عبث خود، باد در غربال بیخته‌اند و می‌بیزند.

همه‌ی ایرانیان از عیدهای مذهبی و فرقه‌ای خود با نام‌های ویژه‌ی آنها یاد می‌کنند؛ اما واژه‌ی «عید» را به تنهایی و به طور مطلق، فقط به جای «عید نوروز» به کار می‌برند.

نوروز، همچون شاهنامه‌ی فردوسی و برخی دیگر از نمادها و نهادها و یادمان‌های فرهنگی، شناخت‌نامه‌ی هر ایرانی است که همه‌ی ویژگی‌هایش را در خود، فراهم آورده و بدون آن، گم‌گشته‌ای است سرگردان و بی‌نام و نشان در انبوه آدمیان و در غوغای غریب زمان.

تاثیرپذیرفتگی از کشش انسانی و فرهنگی نوروز، منحصر به ایرانیان نمانده و امروزه ایرانی‌تباران و ایرانی‌فرهنگان و هواخواهان و مهرورزان این فرهنگ، از دامنه‌ی کوه‌های پامیر در فراز رود (آسیای میانه) تا کرانه‌های رود سند (در هندوستان و پاکستان) و حتا سرزمین دوری مانند آفریقای جنوبی، بدین جشن بزرگ و شکوهمند روی کرد دارند و هریک با روش ویژه‌ای آن را برمی‌گزارد و گرمی می‌دارند و در نخستین روز بهاران نیم کره‌ی شمالی رنگین‌کمانی از شور و شادی و نوگردانی و پویایی و شکوفایی را بر فراز گوی زمین به نمایش درمی‌آورند.

۱. سطرهایی است از شعر بلند ناقوس، سروده‌ی نیما یوشیج شاعر معاصر.

یا به سخنی رساتر، آن را با همه‌ی اسطوره‌های پشتوانه‌اش می‌زیند و هر ساله یک فرَشکَرْد کامل و رستاخیز شامل را به نمایش می‌گذارند. یکایک آیین‌ها و کنش‌های نوروزی، جلوه و شکوه بال‌گشودگی‌ی شاهین بلند پرواز آرمان و آرزوی ایرانیان را در فراخنای سپهر میهن از دماوند تا الوند، از دنا تا سهند و از دریای مازندران و گیلان تا خلیج نیلگون فارس آفتابی می‌کنند.

آیین میر نوروزی، که در گذشته بر گزار می‌شد، قدرت پوشالی و «حکم پنج روزه»ی فریفتگان مسند و مصطبّه را به ریشخند می‌گرفت. حافظ در اشاره‌ای سربسته و به تعبیر خودش «در پرده»، به همین آیین، می‌گوید:

«سخن در پرده می‌گویم، جو گل از غنچه بیرون آی
که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی!»

دست افشانی و پای کوبی‌ی حاجی فیروزهای سرخ جامه و سیاه‌کرده روی شادی‌انگیز در کوی و بَرزن، اسطوره‌ی گذار پیروزمندانه‌ی سیلوش از میان کوه آتش و چیرگی‌ی راستی و پاکی بر دروغ و پلیدی را فریاد می‌آورد. خانه‌تکانی و آراستن سرای و تدارک خوان و خوراک آیینی و نو کردن جامه و افزارهای زندگی و برافروختن آتش زبانه‌کش و گرمابخش چهارشنبه‌سوری (چهارشنبه‌ی سرخ)، همه نشان از خوش‌آمدگویی به یادواره‌ها یا فروشی‌های نیاکان، میهمانان ده روزه‌ی نوروزی‌ی خانواده، دارد و رفتن به پذیره و پیشباز بیک فرخنده گام بهاران خجسته و جان‌بخش را نوید می‌دهد. گستردن و آراستن و ویراستن سفره‌ی هفت سین که سین‌های هفت گانه‌اش نشان از ارج‌گزاری به هفت سپند (هستی‌های ورجاوند هفت گانه) در خیال نقش‌های شاعرانه‌ی زرتشت گاهان سرای دارد و هریک از آنها به کالبد گل و گیاه و میوه و جز آن، نماد جداگانه‌ی گوهرها و ارزش‌هایی همچون پرمایگی و رویش و بالیدن و شادمانگی و پویایی و شکوفایی و برومندی و مهرورزی است، نمایش همه‌ی سویه‌ها و بُن‌مایه‌های این جشن آیین در یک مجموعه به شمار می‌آید.

سرانجام، فراهم آمدن بر سر خوان نوروزی و نیایش‌گزاری و غزل‌خوانی و ترانه‌گویی و نغمه‌پردازی و در لحظه‌ی گردش سال، نفس در سینه حبس کردن و خاموش ماندن و چشم بر آب و آینه و شمع فروزان و سبزه و گل شکوفان و پیچ و تاب ماهیان دوختن تا رویداد بزرگ آشکار گردد و زمان و جهانی بشکوه‌تر جای آشوب و کابوس پارینه را بگیرد، نقطه‌ی اوج این سرور شکوهمند است. بدین سان نوروز و آیین‌های کهن بُنیاد آن، همه‌ی اسطوره و آرمان و فرهنگ و تاریخ و ادب هزاران ساله‌ی ایرانیان را یکجا در خود فراهم آورده است و سالی یک بار آنان را در پیوند و پیمان رازآمیز فرهنگی‌شان به سرآغاز سرآغازها و سرچشمه‌ی سرچشمه‌ها می‌برد تا تن و جان در آب پاکی و راستی بشویند و پیمان نوکنند که همواره ایرانی و نیک‌اندیشه و نیک‌گفتار و نیک‌کردار و نوحه و نوجو و نوگردان بمانند و تا هستند، آزاده و سرافراز و پویا و کوشا باشند.

نوروز یک اتفاق ساده و یادواره‌ی رویدادی دینی یا اجتماعی یا سیاسی گذرا و یا برآیند باورمندی‌ی جزمی به ارج و پایگاه یک پیشوا یا پارسا نیست که با دیگر دیسی‌ی نهادهای ناپایدار و دیگر گونی‌ی سویه‌ی باورمندی‌ها رنگ ببازد و در غبار فراموشی فرورود و جای خود را به بدیلی دیگر بسپارد.

این جشن آیین بی‌همتا در هزاره‌های پیش از اسلام و در روزگاران روایی و فراگیری‌ی کیش‌های کهن آریایی و واپسین آنها دین زرتشتی، همان ارج و پایگاهی را داشت که در بیش از یک هزاره‌ی اخیر و در جامعه‌ای با بیشترین شمار جمعیت مسلمان داشته است و دارد و هم اکنون، عموم ایرانیان مسلمان، زرتشتی، یهودی، مسیحی و جُر آن، در فراسوی باورمندی‌های جداگانه‌شان، آن را با شورمندی و مهرورزی‌ی بُنیادینی بر گزار می‌کنند و نه تنها هیچ گونه ناهم سویی و ناسازگاری در میان باورهای دینی و شخصی‌شان با پای‌بندی

دکتر ظاهر فلاحی

وکیل رسمی دادگاه‌های کالیفرنیا و فدرال

حسابدار قسم خورده آمریکا (CPA)

Los Angeles : (310) 719-1040

Orange County: (714) 546-4272

Fax: (714) 546-5526

مشاورت در آوردن پول از ایران از دیدگاه‌های قانونی و مالیاتی
وکیل مدافع در مقابل اداره مالیات‌ها

وصیت‌نامه و Living Trust

مالیات‌ها برای اشخاص، شرکت‌ها و Trustها
امور دادگاهی (Litigation)

Zaher Fallahi

Tax Attorney

MS, MBA, JD, CPA

10866 Wilshire Blvd., Suite 400, Los Angeles, CA 90024
650 Town Center Drive, Suite 880, Costa Mesa, CA 92626

e-mail: taxattorney@zfcpa.com

website: zfcpa.com

چرا شجاع‌الدین شفا پیشگفتاری بر کتاب «اسیر»

فروغ فرخزاد نوشت؟

بخش نخست

مسعود میرشاهی (پاریس)



در روز شنبه ۱۸ ژانویه ۲۰۱۴، خانم کلودین شفا، همسر آقای شفا با همکاری داریوش شفا بر نامه بزرگداشت شادروان شجاع‌الدین شفا را به مناسبت یادنامه‌ای که به کوشش خانم شفا به چاپ رسیده بود، در مرکز فرهنگی میراث ایران، وابسته به انجمن جهانی زرتشت در شهر پاریس برگزار نمودند. در دوسال پیش، به خاطر دوستی قدیمی با دکتر شفا، خانم کلودین خواستند که من نیز مقاله‌ای برای یادنامه استاد بنویسم. پیشنهاد کردم که مقاله در باره شجاع‌الدین شفا و فروغ فرخزاد باشد و ایشان نیز پذیرفتند.

سبب این پیشنهاد اهمیت ملاقات فروغ فرخزاد با دکتر شفا بود که به نوشتن مقدمه‌ای بر کتاب «اسیر» فروغ انجامید و این اتفاق را می‌توان نقطه عطفی در زندگی ادبی فروغ دانست، زیرا همانگونه که خود فروغ می‌گوید:

گریزانم از این مردم

که تا شعرم شنیدند

به رویم چون گلی خوشبو شکفتند

ولی آن وقت که در خلوت نشستند

مرا دیوانه‌ای بدنام گفتند

این گله فروغ فرخزاد است که از خوانندگان اثرهای خود دارد و می‌گوید که «... همیشه از خودم می‌پرسم که چرا آهنگ شعر من این قدر به گوش‌ها ناآشناست و چرا عده‌ای نمی‌توانند آن را باسانی هضم کنند؟ چرا مرا متهم می‌کنند که با شعر خود به ترویج فساد کمک می‌کنم! آیا مگر وقتی زنی می‌خواهد شعر بگوید، نباید احساس حقیقی و باطنی خودش را نسبت به هر چیزی بیان کند؟ آیا اگر من در وصف قد و بالا و چشم و ابروی زن دیگری شعری بگویم، احساس خود را بیان کرده‌ام و شعر من می‌تواند خواننده خود را جذب کند؟...»

و این برخوردهای نابخردانه خوانندگان آثار فروغ بود که سرنوشت وی را ۶۰ سال پیش بر سر راه شجاع‌الدین شفا قرار داد. زیرا فروغ مانند پژمان بختیاری بر این باور بود که «رعایت افکار کهنه و رنگ‌رفته و پاس خاطر کج سلیقگان ارزش آن ندارد

که آثار هنری را فدای آن سازند.» فروغ در جای دیگر به نوشته آقای مطیع‌الدوله حجازی، که برای کتاب «ترانه‌های بیلیمیس» به ترجمه دکتر شفا نوشته‌اند، اشاره می‌کند «اگر این دختر سرمست پرده حیا را دریده است گناه ندارد، در زمان او عشق و راستی را می‌پسندیده‌اند، از این گذشته... شاعر بوده و شاعری کرده...» و می‌نویسد «یک زن حق دارد که در شعرش هم، یک زن باشد و کسانی که این را قبول ندارند به انتظار روزی بنشینند که با پیشرفت تمدن و فرهنگ این حق خود به خود برای زنان در کشور ما ایجاد شود».

فروغ فرخزاد در زمانی بسر می‌برد که هنوز نطق آخوندهایی پسرگرا مانند مدرس، که خود را روشنفکر نیز می‌نامیدند، ورد زبان ادیبان بود. آخوندی که تصور می‌کرد که خداوند قابلیت در زنان قرار نداده است که در مجلس لیاقت انتخاب شدن داشته باشند. عقول زنان استعداد ندارد و آنها باید همیشه تحت قیمومیت قرار داشته باشند. از سوی دیگر، زمانی که فروغ به عارفان گذشته که در نزد مردم مقامی داشتند، پناه می‌برد، می‌بیند که آنها هم در هر دوره‌ای که زندگی می‌کرده‌اند، دست کمی از آخوند نامبرده نداشته‌اند. آنچه «کیمیای سعادت» نامیده می‌شد، زن را دلیل می‌پنداشت و در این کتاب آمده است: زنان را از ضعف و عورت آفریده‌اند، داروی ضعف ایشان خاموش بودن است و داروی عورت ایشان، خانه برایشان زندان کردن است. «قابوس‌نامه»، که سند درس اخلاق است می‌آورد: اگر فرزند دختر بود، چون بزرگ شد، هرچه زودتر جهد کن به شوهرش دهی، که دختر، نابوده به، و چون بود، یا به شوهر یا به گور. ریاض الشعرا، علیقلی خان والیه در باره مهستی گنجوی، آورنده سبک «شهر آشوب» می‌نویسد: «هر چند مهستی از فواحش بود...».

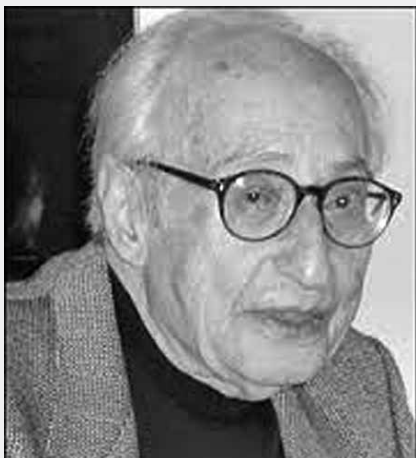
امام محمد غزالی، نماد پس ماندگی در فرهنگ ایرانی (برای نمونه) که بنا به گفته خود: چهل سال در دریای علوم دین غواصی کرد تا بجائی که سخن وی از اندازه فهم بیشتر اهل روزگار گذشت (؟؟!!)، درباره زن می‌آورد: چون حوا در بهشت نافرمانی کرد، حق تعالی به هشت ده چیز وی را عقوبت فرمود: ۱. حیض، ۲. زادن، ۳. به شوی رفتن، ۴. به نفس آلوده شدن، ۵.

مالک تن خویش نبودن، ۶. کمی میراث، ۷. بدون اختیار در طلاق، ۸. زن را یک شوی و مرد را چهار زن، ۹. در خانه پنهان بودن، ۱۰. در خانه سرپوشیده بودن، ۱۱. دو تن برابر یک مرد بودن، ۱۲. اجازه از خانه بیرون نداشتن، ۱۳. شرکت در نماز عید و آدینه و جنازه نداشتن، ۱۴. امیری را نشایستن، ۱۵. فضل را هزار بهره است یکی از آن زن و دیگر مردان را، ۱۶. در قیامت عذاب بیشتر کشیدن، ۱۷. پس از مرگ شوی، چهار ماه و ده روز عُدت ببااید داشتن، ۱۸. چو شوی طلاق دهد، سه ماه و یا سه حیض عُدت ببااید داشتن. زنان در ده خوی خود یادآور حیوانات زیر هستند: گروهی همانند خوک، گروهی شبیه بوزینه، عده‌ای همچون سگ، و عده‌ای هم مثل مار. گروه پنجم همانند استر و گروه ششم چون کژدم هستند، برخی همانند موش، کبوتر و روباه‌اند و بعضی مانند گوسفند. همه این دیدگاه‌ها بود که فروغ را بر آن داشت که رعایت افکار کهنه و رنگ‌رفته را نکند و چون گردآفرید دیگر پا به میدان گذارد.

... در سال‌های اخیر، که دکتر شجاع‌الدین شفا در مرکز شهر پاریس زندگی می‌کرد، در فرصت‌هایی که پیش می‌آمد من از بیمارستان هتل دیوی پاریس در مرکز پاریس و محل کارم، به سراغ ایشان می‌رفتم. ما همیشه در کافه‌ای قرار داشتیم و در موارد گوناگونی که بیشتر به زبان، ادب و فرهنگ جهان ایرانی ارتباط داشت، گفتگو می‌کردیم. آقای شفا پرداختن به گستره فرهنگ ایرانی در جهان را همیشه در ذهن می‌پرورانید که گوشه‌ای از آن فراهم نمودن یک مرکز اسناد ایران‌شناسی بود و در این باره نیز سخت می‌کوشید. در زمانی که پاسخوری «انجمن فرهنگ ایران» در پاریس را به عهده داشتیم، با همکاری پرفسور لوکوک، استاد زبان پهلوی از دانشگاه سوربن پاریس، توانستم زمینه همایشی را در تالار زیبای دانشگاه سوربن فراهم کنم که دکتر شفا بتواند برنامه «مرکز اسناد ایران‌شناسی» خود را برای عموم بیان کند (۱۰ آوریل ۲۰۰۴).

گپ‌های ما نیز بیشتر در پیرامون چنین برنامه‌هایی بود. برای پیشبرد این برنامه، من بخش آسیای میانه را به پیشنهاد دکتر شفا پذیرفته بودم که با همکاری گروهی که ایشان فراهم می‌کردند، بتوانم ساختار گستره فرهنگ ایرانی را در این سرزمین بررسی و تدوین کنم.

در این روزها درباره شعر بانوان در این گستره فرهنگی صحبت می‌کردیم. او از اینکه به کارهایی که در پژوهش‌های ایران‌شناسی تا کنون انجام نشده، ولی من به آن پرداخته‌ام بسیار خرسند بود. از جمله آنها برگزاری همایش‌هایی بود که بتواند فرهیختگان سرزمین‌های آسیای میانه، ایران و قفقاز، که فرهنگ مشترکی دارند، را خارج از مرزهای سیاسی آنها گرد هم آورد. بررسی شعر زنان در افغانستان و ازبکستان نیز نمونه‌ای دیگر بود.



آمده‌ام شما را ببینم. هنوز از او پرسشی نکرده بودم که گفت نامش فروغ است، فروغ فرخزاد. او را به درون خانه فراخواندم. پس از تعارفات گفت که، آمده‌ام کتابم را به شما نشان دهم و در این میان از اینکه ناشران بر او سخت می‌گیرند و یا اینکه مجلات و روزنامه‌ها کمتر به او اعتنا می‌کنند سخن گفت. گفت به شعر و سبک شعری‌ام ایراد می‌گیرند. ولی من چه کنم، من همینم و نمیتوانم کس دیگر باشم. دفتر شعرش، که همین کتاب «اسیر» بود، را نشانم داد و گفت که این را برای شما آورده‌ام. ناشی به من گفته که شما این را ببیند، اگر بر آن مقدمه‌ای بنویسید، ناشر کتاب را چاپ می‌کند.

من درباره فروغ شنیده بودم و همان‌گونه که گفتیم ناخودآگاه نگران او و کارهایش بودم، ولی از اینکه روزی پیشم بیاید تا برای کتابش مقدمه‌ای بنویسم، در شگفت بودم. در ادامه گفتگوهایم با فروغ، او را از نگرانی درآوردم و بدون اینکه از شجاعتش و پشتکارش حرفی زده باشم، قبول کردم که بر کتابش را مقدمه‌ای بنویسم و به او نیز توصیه کردم که کتابش را مروری دیگر کند، تا کارش روان‌تر گردد. او پذیرفت و رفت و من همین مقدمه کتاب که همراه شما است را برای او نوشتم.

گفتم که چرا فروغ به سراغ شما آمد؟ گفت در آن دوره من شعری از «پیر لوتیس» فرانسوی، به نام «ترانه‌های بیلیتیس» که از زبان یک زن بیوه سروده شده بود، را به فارسی ترجمه کرده بودم که خود سروصدای زیادی داشت. پژمان بختیاری و دیگران بر اساس آن، حکامه‌هایی سروده بودند و فروغ نیز بنا به گفته خودش از آنها استفاده می‌کرد و همین سبب شده بود به دیدن من بیاید.

«مقدمه شجاع الدین شفا بر کتاب «اسیر» مجموعه شعر از فروغ فرخزاد

یک سال پیش، شاید کمی بیشتر بود که من برای نخستین بار شعری از خانم فروغ فرخزاد خواندم.

بشناسم همیشه در گوشه‌ای از ذهنم نگران او بودم و از کوتاه‌فکری به اصطلاح ادیبان روشنفکران نیز در عجب، که چرا به این جوان پرخاش می‌کنند. فروغ دو اشکال برای جامعه سنت‌گرای ایران آن زمان داشت: نخست اینکه شاعری نسبتاً توانا و با استعداد بود، ولی شعرش تند و بی‌پروا، و دیگری اینکه یک بانو بود. این دو برای سنت‌گرایان ما زیاد بود و فروغ و کارش پذیرفته نمی‌شد. گفتم که فروغ نخستین شاعر زن در ادبیات امروزه ما نبود که روزگاری دشوار داشته باشد. گفت البته، ولی سایرین نمی‌خواستند و یا اینکه اسراری نداشتند که کارشان به گوش هموطنان‌شان برسد. بسیاری از آنها جزو خانواده‌های مرفه بودند که وجود آن‌ها برایشان پشتوانه‌ای بود. دکتر شفا گفت زنان شاعر در این صد سال اخیر زیاد بوده‌اند، شاید بیش از ده درصد شاعران دوره قاجار را زنان خانواده‌های درباری تشکیل می‌دادند. پس از مشروطه و حتی در زمان انقلاب مشروطه، ما زنان مبارز که شاعر هم بوده اند زیاد داشتیم. از جمله آنها می‌توان مهرتاج رخشان، که خانمی بود به نام فانی یا بدری، مادر همین شاعر بزرگ امروز ما، فخری خلتبری که مادر سیمین بهبهانی است که شنیده‌ام خواهر شاعر دیگری نیز دارد. مستوره از کردستان، همین قره‌العین مشهور که نامش فکر می‌کنم زین تاج بود و بسیاری دیگر شعر خوب می‌سراییدند.

گفتم ناگفته نماند که از این‌ها شعرهای زیادی در دست نیست. گفت، آری بسیاری از این‌ها شعرهای‌شان را در دسترس دیگران قرار نمی‌دادند که گریبانگیرشان نشود و حکایت رابعه بلخی و زیب‌النسا دوباره تکرار نشود. نمونه جالب اینگونه شاعران در دوران اخیر، شاعری بود به نام ژاله. گفتم ژاله اصفهانی را می‌گوئید، گفت نه یک ژاله دیگر نیز داشتیم. ژاله اصفهانی در دوران جوانیش ایران را ترک کرد و شرایط برای ایجاد کار هنری بر او تنگ نبود و نیست. ولی این ژاله از ترس پیرامون خود شعرهایش را پنهان می‌کرد، ولی خوشبختانه اکنون شعرهای او بیش از پیش پیدا شده و به اهمیت این بانوی شاعری برده‌اند. فروغ شباهت به این شاعر یعنی ژاله داشت. یا باید شعرهای خود را پنهان می‌کرد و یا اینکه آنچه که هست و کرد. پس‌تر فهمیدم که فروغ از یک خانواده فرهنگی و مبارز و ایران‌دوست بوده است. در زمانی که او زندگی می‌کرد نمی‌توانست مانند مستوره و ژاله و سایرین باشد. اصلاً روحیه فروغ که بعداً با او آشنا شدم چنین نبود. فروغ برای من نمونه یک بانوی آزاداندیش بود که باید خودش را نشان می‌داد که تمام سدها شکسته شود و کار او پلی برای عبور آیندگان گردد.

گفتم چه شد که شما با فروغ آشنا شدید؟ گفت روزی در خانه بودم که صدای زنگ در آمد. در را باز کردم دیدم دختری با یک یا دو دفتر و کتاب در چند متری در خانه ایستاده است. گفتم بفرمائید، گفت من

در این گفتگوها، او از میزان هنر و توانایی ادیبان در کشورهای افغانستان، تاجیکستان، ازبکستان، قرقیزستان و قزاقستان از من پرسش‌هایی می‌کرد و خاطرات سفر خود به این سرزمین‌ها را یادآور می‌شد. در یکی از این روزها، در آوریل ۲۰۰۴ بود که پس از نیمروز با دکتر شفا قرار داشتیم و قرار بود دنباله گفتگوهای‌مان را درباره شعر بانوان در گستره فرهنگی زبان و ادب پارسی ادامه دهیم. به او گفته بودم که در نظر دارم گنجینه شعر بانوان ایرانی را در آسیای میانه به خط سیریلیک منتشر کنم تا آنها نیز از کار ادیبان ایرانی آگاه شده، لذت ببرند. بدین سبب مجموعه‌ای از کتاب‌های شعر بانوان ایرانی در خارج از ایران را گردآوری کرده بودم، که در این مورد، دوست بسیار گرامم مسعود سپند نیز مرا یاری رسانده بود. در میان کتاب‌هایی که داشتیم، چاپ دوم کتاب «اسیر» فروغ فرخزاد بود که مقدمه‌اش را جناب دکتر شفا نوشته بودند. در این روز که با ایشان قرار داشتم این کتاب را نیز با خود برده بودم. گفتگوهای‌مان در باره شعر بانوان به شاعران بی‌پرده و بی‌پروا و اهمیت آنها در زبان و سبک ادبی کشیده شد. از من در این باره پرسید. من فروغ فرخزاد از ایران، بهار سعید از افغانستان و رفاعه از تاجیکستان را نام بردم. گفت در میان این سه نفر او فروغ فرخزاد را از همه بهتر می‌شناسد. درباره دو شاعر دیگر و سرنوشت کار ادبی آنها از من پرسید. گفتم که البته این‌ها مانند فروغ، حتماً مورد انتقاد خانواده و افراد پیرامون‌شان قرار داشته‌اند. گفتم که بهار سعید را که در کالیفرنیا زندگی می‌کند، از نزدیک ندیده‌ام ولی با کارهایش آشنا هستم. ولی رفاعه در شهر دوشنبه تاجیکستان می‌گفت که در زمانی که اینگونه شعرهایش را می‌سروده است، بسیار مورد طعن و کنایه قرار گرفته بوده است. گفت که خوب است بهار سعید در امریکا زندگی می‌کند و از شر عقب‌گرایان در افغانستان در امان است. گفتم که خوشبختانه شاعران جوان ما که در خارج از ایران هستند کوشش می‌کنند این بند تعصب و کوتاه‌فکری را بشکنند. او گفت این سد را فروغ فرخزاد با دشواری فراوان پیشتر شکسته است. در میان این گفتگوها، کتاب اسیر فروغ فرخزاد را از کیفم بیرون آوردم. کتابی قدیمی و همان چاپی که استاد بر آن پیش‌تازی نوشته بود. وی بی‌آنکه نام کتاب را ببیند، پرسید کتاب «اسیر» از فروغ فرخزاد است. گفتم آری و کتاب را به دست‌شان دادم. کتاب را ورق زد، چشمانش کمی پر آب شد، و سپس کتاب را روی میز گذاشت. گفتم مقدمه ایشان بر این کتاب را خوانده‌ام.

گفت بله، این مقدمه نیز برای خود داستانی دارد. و ادامه داد که در آن زمان که فروغ شعرهایش را در مجلات و روزنامه‌ها چاپ می‌کرد، خیلی مورد سرزنش بود و من بدون اینکه فروغ را ببینم و یا



اسیر

فروغ فرخزاد

ترا می‌خواهم و دانم که هرگز
به کام دل در آغوش نگیرم
توئی آن آسمان صاف و روشن
من این کنج قفس، مرغی اسیرم

ز پشت میله‌های سرد و تیره
نگاه حسرت‌م حیران به رویت
در این فکرم که دستی پیش آید
و من ناگه گشایم پر به سویت

در این فکرم که در یک لحظه غفلت
از این زندان خامش پر بگیرم
به چشم مرد زندانبان بخندم
کنارت زندگی از سر بگیرم

در این فکرم من و دانم که هرگز
مرا یارای رفتن زین قفس نیست
اگر هم مرد زندانبان بخواهد
دگر از بهر پروازم نفس نیست

ز پشت میله‌ها، هر صبح روشن
نگاه کودکی خندد به رویم
چو من سر می‌کنم آواز شادی
لبش با بوسه می‌آید بسویم

اگر ای آسمان خواهم که یک روز
از این زندان خامش پر بگیرم
به چشم کودک گریان چه گویم
ز من بگذر، که من مرغی اسیرم

من آن شمع‌م که با سوز دل خویش
فروزان می‌کنم ویرانه‌ای را
اگر خواهم که خاموشی گزینم
پریشان می‌کنم کاشانه‌ای را

است همین جنبه هنرمندانه اعتراضات یک زن شاعر و زبردستی او در تجسم صمیمانه احساسات خویش است. زیرا موضوع مورد بحث این قطعات خودبخود، چیز تازه‌ای نیست که مستحق جنجال باشد، ماجرائی است که با پیدایش بشر برای بشر پدید آمده، و تا پایان عمر بشر نیز برای او وجود خواهد داشت و — بین خودمان بماند — کدامیک از ما می‌توانیم ادعا کنیم که هرگز این تمناهای ناگفتنی را در دل خود احساس نکرده‌ایم؟ به قول عیسی آن کس که گناه نکرده است، سنگ اول را به سمت گناهکار پرتاب کند.

اگر واقعاً باید در اطراف کار یک هنرمند قضاوت شود، باید این قضاوت فقط درباره هنر او صورت گیرد — هیچ عیب ندارد که کسی بگوید شعر این خانم هنوز بی‌نقص نیست؛ بگوید که در بسیاری جاها تعبیراتی بهتر از آنچه شده، می‌توانسته است بشود؛ و خیلی از کلمات و جملات می‌توانسته است به صورتی محکم‌تر آورده شده باشد. خود شاعر باید بیش از هر کس در پی این قبیل انتقادات و عیب‌جوئی‌ها باشد. زیرا همین عیب‌جوئی‌ها است که هنرمند را در عالم هنرش رو به جلو می‌برد — اما بجای این نوع انتقاد، چماق تکفیر برداشتن و مهر «آثار ضاله» بدین اشعار زدن و سراغ حاکم شرع رفتن، این کاری است که هزاران سال است کرده‌اند و به نتیجه نرسیده‌اند.

کار آنهایی است که جنازه حافظ و فردوسی را به گورستان مسلمین راه ندادند و از انجام مراسم مذهبی مرگ، برای «بایرن» و «آنتول فرانس» و «کولت» خودداری کردند و بسیار هنرمندان و متفکرین غرب را در طول قرن‌ها به دست دژخیمان انکیزاسیون سپردند.

دنیای هنر و ادب، در شرق و غرب جهان، پر از این تحریم‌ها و تکفیرهاست که هیچکدام نتوانسته است از پیشرفت هنر جلوگیری کند. نیمی از کتاب «گل‌های اهریمنی» «بودلر» را به عنوان «آثار ضاله» از طرف دادگاه‌های عالی فرانسه محکوم کردند و اجازه انتشار آنها را ندادند، و امروز همین قطعات به نام شاهکارهای ادب در مدارس عالی فرانسه تدریس می‌شود. «آنا کرئون» بزرگ‌ترین غزل‌سرای یونان کهن را کلیسای کاتولیک «فاسدترین شاعر عهد قدیم» خواند، و امروز اشعار این شاعر که شباهت عجیبی به غزلیات حافظ ما دارد، همراه با اشعار «سافو»، از پر ارزش‌ترین آثار شاعرانه یونان کهن به شمار می‌آید. خود «سافو» شاعره‌ای که هم‌پایه الهه شعر نام گرفته و از بیست و شش قرن پیش تاکنون الهام‌بخش بزرگ دنیای شعر و هنر بوده، از نظر اخلاق امروزی ما «فساد مجسم» است. ولی این فساد مجسم، زیبایی و هنر مجسم نیز هست، به همین جهت امروز بندرت می‌توان مجموعه‌ای از زیباترین آثار ادب جهان یافت که در آن شعری از سافو نقل نشده باشد.

ادامه دارد

این شعر به نظر تند و بی‌پروا، اما بسیار زنده و بارور آمد. شعری بود که در آن شاعر خود و احساس درونی خویش را بی‌تظاهر و پرده‌پوشی نشان داده بود، و شاید همین بی‌ریایی بود که بدان جاذبه‌ای خاص می‌داد. بعد از آن، قطعات بسیار از این خانم در مجلات مختلف منتشر شد که در همه آنها، همان هیجان و گرمی و همان صراحت کلام و بی‌ریایی قطعه نخستین پیداست، و بدین ترتیب می‌توان گفت که شاعره ما توانسته است، در طول این مدت برای خود مکتب مشخصی به وجود آورد که البته هنوز تا حد کمال هنر فاصله زیاد دارد، ولی عناصر اصلی این مکتب یعنی قدرت توصیف، شور و حرارت فراوان، تجسم بی‌پرده عواطف و احساسات، و توجه خاص به جنبه جسمانی عشق، از هم اکنون کاملاً مشخص شده است و پیداست که هر چه در آینده بر این مجموعه اضافه شود، به احتمال قوی در همین زمینه خواهد بود.

این مکتب شاعرانه مفید است یا مضر، و باید یا نباید وجود داشته باشد، این نکته‌ای است که در اینجا مورد بحث من نیست، زیرا من معلم اخلاق نیستم، و قسمت اعظم از خوانندگان این کتاب نیز قطعاً چنین ادعایی ندارند. تازه آنها هم که مدافع سرسخت اخلاق باشند، پیش از رسیدگی به وضع اخلاقی این اشعار خیلی گرفتاری‌های دیگر دارند که باید طبق قانون «الاهم فی‌الاهم» بدان‌ها برسند. باید به حساب هزاران گناه نابخشیدنی که هر روزه در برابر چشم ما از طرف «صلحای» قوم صورت می‌گیرد، هزاران دزدی قانونی، هزاران کلاه شرعی، هزاران خیانت و فساد سیاسی و اجتماعی، هزاران دروغ و ریا و پاپوش‌دوزی و پرونده‌سازی برسند، تا نوبت رسیدگی به حساب هنرمندی شود که گناهش فقط توصیف آن احساساتی است که اگر هم گناهکارانه باشد، بسیاری از ما بیش از او از لحاظ داشتن این احساسات گناهکاریم. به اضافه این گناهی که خیلی از مدعیان صلاح دارند و او ندارد، که ایشان برای پوشاندن آنچه فکر می‌کنند دست به دامن گناه دیگری می‌زنند که دورویی و ریا نام دارد.

منظور من این نیست که از گوینده این اشعار دفاع کرده باشم. او خودش مثل هر شاعر، هر نویسنده، هر هنرمند، مسؤول اثر هنری خویش است. ولی این مسؤولیت شخصی شاعر، مستلزم کتمان این حقیقت نیست که اگر واقعاً باید خطاهای روزمره ما به مقیاس سنجش درآیند، گناهان بی‌شمار شرعی و عرفی جامعه‌ی غرق فساد که ما در آن زندگی می‌کنیم بسیار سنگین‌تر و نابخشیدنی‌تر از گناه شاعره‌ای است که برای تطهیر خود رو به آستان پر فروغ هنر برده است، نه آنکه مثل بسیار ظاهراً الصلاحان آلوده‌دامن برای پوشاندن چهره واقعی خویش، از تاریکی دروغ کمک گرفته باشد.

به نظر من آنچه در اشعار خانم واقعاً تازه و جالب

سربازی والا منش، دانشور و جهان بین

در آغاز خردادماه سال ۱۳۸۷، ارتشبد فریدون جم، یکی از ایرانیان نامدار و بزرگ منش در لندن بدرود حیات گفت. مرگ امری طبیعی است که پیر و جوان نمی شناسد، دروگر روزگار دیر یا زود، ولی به هنگام ریشه حیات همه ما را برمی کند:

دروگر جهان است و ما چون گیا
همانش نبیره همانش نیا
جهان را چنین است ساز و نهاد
که جز مرگ را کس ز مادر نژاد
چو آیدش هنگام، بیرون کنند
وز آن پس ندانیم تا چون کنند!

فردوسی
ندای لسان الغیب هم در گوش همه می گوید:
رهزن دهر نخفته است مشو ایمن از او
گرت امروز نبرده است، که فردا ببرد
حافظ

شادروان فریدون جم سرباز حرفه‌ای بود که در جوانی با عشق و شور فراوان تحصیلات نظامی خود را در کشورهای فرانسه، ایران، انگلیس و آمریکا پیگیری کرد و آنگاه با گذراندن مدارج رسمی به بالاترین درجه نظامی ایران رسید. پس از آن از فرماندهی ارتش برکنار شد و مدت شش سال سفیر ایران در اسپانی بود.

فریدون جم آخرین دولتمرد خاندان معروف جم است که تا چند صد سال پدر اندر پدر کارهای دیوانی داشتند. محمود جم پدر فریدون در زمان رضاشاه پهلوی، چندی نخست وزیر ایران بود. فریدون به خواست پدر و مقتضای زمان با دختر رضاشاه وصلت کرد. ولی هر دو جوان از این وصلت ناخشنود بودند، اما در مدت حیات رضاشاه به احترام او باهم زیستند، و شش ماه پس از مرگ رضاشاه، به زناشویی خود دوستانه پایان دادند.

بنده در مدت اقامت در ایران، هیچگاه شادروان جم را از نزدیک ندیده و نمی شناختم. او از خاندان مشهوری بود و با دربار شاهان پیوند داشت و برای من آشنایی و رفت و آمدی با ایشان پیش نیامده بود. در چهل سال گذشته، دو سه بار زنده‌یاد فریدون جم را پیش از انقلاب اسلامی و بعد از آن به اختصار در اروپا دیدم، ولی پیوند دوستی فرهنگی میان ما زود استوار شد. هر دو تن هویت ملی مشترک ایرانی خود را شناسایی کرده بودیم، چنان که گویی سال‌ها باهم دوستی داشته‌ایم. تلفن‌ها و مکاتبات بی‌تکلف میان ما آغاز شد و تا چند هفته پیش از مرگ وی برقرار ماند.

جاذبه فرهنگ ملی — قلم برنده‌تر از شمشیر

دوستی بنده با تیمسار بلندپایه، بیشتر بر پایگاه فرهنگ ایران و ادب پارسی استوار شده بود که از مرز زمان و مکان و جاه و مال فراتر می‌رود:

یادی از ارتشبد فریدون جم

به بهانه جاذبه فرهنگ ملی،

قلم برنده‌تر از شمشیر

پروفیسور فضل‌الله رضا

اوتاوا، نوامبر ۲۰۱۳

جناب دکتر احکامی

با همه گرفتاری‌های سالمندی، پیرو خواسته شما، چیزکی تقدیم می‌شود اگر به درد بخورد، به وسیله تلفن می‌توان آن را با عرضه‌داشت بعضی نامه‌ها سودآورتر کرد.

من و سفینه حافظ که جز در این دریا

بضاعت سخن دُر فشان نمی‌بینم
در سال‌هایی که در ایران دست‌اندر کار دانشگاهی بودم، گسترش فناوری غرب در آسیا آغاز شده بود و غالب دولتمردان ایران به فرهنگ غرب گرایش داشتند و صور زندگانی غربی را بیشتر می‌پسندیدند. مقصود این است که صلاح کشور را در پیروی از صنایع و اقتصاد به روش‌های غربی می‌پنداشتند. بیشتر این گروه، از تحصیل کرده‌های آمریکا یا اروپا بودند. زبان انگلیسی یا فرانسوی را خوب می‌دانستند و هنگام گفتگو به فارسی سنتی، و بخصوص در مکالمات حرفه‌ای، اغلب یک در میان عبارات فرنگی شنیده می‌شد.

بنا به تجربه شخصی خودم، کمتر کسی از دولتمردان بلندپایه تحصیل کرده خارج را می‌شناختم که با ژرفای ادب و خرد فارسی در حد برتر از دبیرستان آشنایی می‌داشت. آنها اگر هم در حرفه‌های خود کاردار بودند، زبان و فرهنگ توده مردم را کم می‌شناختند، گاه کاغذها و سخنرانی‌های فارسی را دیگران برایشان آماده می‌کردند.

خلاصه در زمان کوتاهی که من در ایران بودم، فلان وزیر یا نخست‌وزیر به زبان بیگانه آسان‌تر و سرفرازانه‌تر رفع نیاز می‌کرد، و فردوسی و سعدی و حافظ را کمتر می‌شناخت. دولتمردان هر کشور اگر آشنایی ژرف با فرهنگ کشور خود نداشته باشند، از مردم و دردها و خواسته‌هایشان به دور می‌مانند و حکم مستشار خارجی را پیدا می‌کنند. در کشورهای پیشرفته که چرخ‌های فناوری و اقتصاد به روال طبیعی در گردش است. کم‌آشنایی رؤسا با زبان و فرهنگ ملی آنقدرها زیان‌بخش نیست، اما در کشورهای رو به توسعه، زبان فراوان به بار می‌آورد و ریشه فرهنگ کهن ملی را می‌خشکاند. میان دولتمردان و توده مردم

فاصله ایجاد می‌کند و وحدت ملی کم‌رنگ می‌شود. کاش دولتمردان کشور ما قدر بزرگان گذشته ایران را بهتر می‌دانستند و بجای پیروی کورکورانه از دیگران، کاستی‌های ما را در پرتو پیشرفت‌های دانشی جهان اصلاح می‌کردند و به هر جامه عاریتی در بازار مصرف غرب تن در نمی‌دادند و فخر نمی‌فروختند. کمکی که زبان و فرهنگ ما می‌تواند به استقلال ایران بکند از پشتوانه خرید سلاح‌های جنگی و آسمان خراش‌های لوکس کمتر نیست.

دولتمردی که فرهنگ ملی خود را نمی‌شناسد و با زبان و فرهنگ کشور خارجی الفت و آشنایی بیشتر دارد، شاید مناسب‌تر باشد که در یکی از قریه‌های همان کشور خارجی کارفرمایی کند، در آن جا کاردار یا شهردار بشود. آیا افتخاری دارد که دولتمرد کشوری چند زبان خارجی را در حد مکالمه یا ترجمانی یاد بگیرد و آن را با تبختر بجای کارشناسی یا کاردانی به توده مردم قلمداد کند؟

شگفت‌تر اینکه، بعد از آن که فراش دهر ورق آن دستگاه‌ها را برچید، بعضی صاحبان قلم همچنان تصویر دولتمردانی را که تنها هنرشان مکالمه سطحی به زبان‌های غربی بود، در ذهن جوان‌های ایران می‌نشانند. بازار کتاب‌های خاطرات دولتمردان چاپلوس مدیحه‌سرای پر خریدار است.

ارتشبد جم به زبان فارسی و فرهنگ ایران اشراف داشت. زبان‌های فرانسه و انگلیسی و اسپانیایی را فرا گرفته بود ولی هیچگاه ندیدم که به کار بردن اصطلاحات بیگانه را مایه سرفرازی بر شنوندگان بیانگارد. جم مردی نیک‌نفس و خردگرای و دانشور و طلبه معرفت بود و تبختر فرنگی‌مآبی نداشت.

شاید برای بعضی موجب شگفتی باشد که دو ایرانی دور از یکدیگر، بی‌تعرفه خانوادگی یا حرفه‌ای یا نیاز مالی و مقامی، بی‌آنکه به خانه هم قدم گذارده باشند، تنها به نیروی جاذبه فرهنگ ملی، پیوند دوستی پیدا کنند. به ویژه در روزگاری که دگراندیشی‌های سیاسی و عاطفی و آئینی ایرانیان پراکنده در جهان را از هم می‌گریزند! پاینده باد فرهنگ والای ایران که هنوز قلمش برنده‌تر از شمشیر است

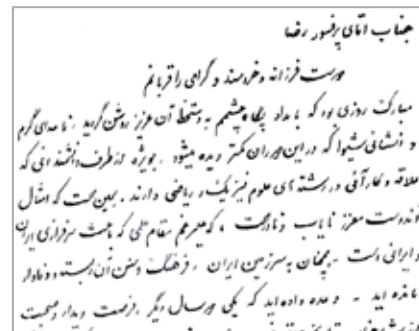
برومند باد آن همایون درخت

که در سایه آن توان بُرد رخت

کیمیای فرهنگ ملی ایران، بنده دانشگاهی را که کتاب‌های کهنه و نو روزگار را ورق می‌زد و قدیمی از کنج مدرسه فراتر نگذارده بودم، ولی از روزن خرد به جهان نگاه می‌کردم، دردوران هجرت و غربت با کسی هم‌زبان و هم‌قلم کرد که هم صحبت و محرم دربار دو شاه ایران بود. در بزم فرهنگ ملی ایران، شاه و گدا برابر می‌نشیند.

اکنون اجازه بدهید که دوتا از نامه‌های شادروان فریدون جم را از نظر بگذرانیم. اگر حوصله کردید به نامه‌های بنده نیز (به جم) من باب اخوانیت تاریخ

معاصر نگاهی بفرمایید.



۱

حضور حضرت پرفسور رضا

باید بگویم: آمدی، وه که چه مشتاق و پریشان بودم. مدت‌ها بود که از زیارت دستخط آن عزیز محروم بودم و نمی‌دانستم که دست تقدیر، همان طور که شیوه اوست، آن همه رنج و اندوه و مصیبت برای جنابعالی فراهم آورده... بسیار دل‌تنگ شدم که آن دوست معزز و فاضل یگانه در اتاوا به تنهایی سر می‌کنید. اما خوشبختانه چنان زمینه‌هایی دارید، که از همه گلزارهای فکری دانشمندان بهره بگیرید. زیبایی انشاء نامه‌های جنابعالی را در جای دیگر ندیده‌ام و آنها را جمع و نگهداری نمی‌نمایم. مقاله ره‌آورد را هنوز ندیده‌ام. قریب بیست روز است که بی‌حالی و خستگی و فرسودگی مفرطی گریبانم را گرفته است و دید یک چشمی که باقیست نیز از آن متأثر شده است. من هم روزها را در تنهایی می‌گذرانم، و هزار افسوس تسلی مطالعه را از دست داده‌ام.

آقای شهباز با دم گرمی که دارند، گاه به گاه مرا بر آن می‌دارند که بعضی مطالب از خاطرات بنویسم و همیشه سعی داشته‌ام در امر حرفه سابق باشد و خود را شایسته مطالب دیگر نمی‌دانم.

من دیگر سفری نمی‌نمایم. سیر معنوی و کنج خانقاه مرا بسست (بس است). امیدوارم همیشه پیروز و شاد کام بمانید. جنابعالی هم از گل‌هایی هستید که در جهنم می‌رویند!

قربانت فریدون جم، ۴ نوامبر ۱۹۹۵

۲

جناب آقای پرفسور رضا

دوست فرزانه و خردمند و گرمی را قربانم

مبارک روزی بود که بامداد پگاه، چشم به دستخط آن عزیز روشن گردید. نامه‌ای گرم و انشائی شیدا که در این دوران کمتر دیده می‌شود، به ویژه از طرف دانشمندانی که علاقه و کارائی در رشته‌های علوم فیزیک و ریاضی دارند. همین است که امثال آن دوست معزز نایاب و نادر است، که علیرغم مقام علمی باعث سرفرازی ایران و ایرانی است، همچنان به سرزمین ایران، فرهنگ و سنن آن دلبسته و وفادار

خاک به خون رنگ شده

اردشیر لطفعلیان

گیروداری است در آن خاک به خون رنگ شده بر سر هستی ما بین ددان جنگ شده آبروی کهن از بی‌خردی رفته به باد دانش از دست فرومانده و فرهنگ شده کاردانا به جفا رانده و تارنده ز جای نابکاران همه سرکرده و سرهنگ شده نیک‌مردان وطن‌خواه پراکنده ولی بدسگالان فرومایه هماهنگ شده از ستمکاری یک مشت ریاکار شریر خلق را راه نفس تنگ‌تر از تنگ شده بهره مردم آزاده از این خیل دغا زجر و زندان شده و سیلی و آردنگ شده رادی و مردمی و داد غریب افتاده دین و آیین همه بازیچه نیرنگ شده شادی از یاد کسان رفته در آن ماتم‌گاه مایه سوک به هر گوشه فراچنگ شده پیر آزرده و جوان عاصی و بی‌آینده همه را چهره ز تشویش پر آژنگ شده کار آدمکشی و غارت و نیرنگ و فریب سخت در رونق و هر کار دگر لنگ شده سخن از زهد و صلاح است ولی بوی فساد سخت پیچیده و فرسنگ به فرسنگ شده نه به مخلوق مدارا و نه از خالق شرم رویشان سنگ و درون سخت‌تر از سنگ شده زورق ملک در این معرکه توفان خیز بی‌امان بر چپ و بر راست چو آونگ شده

من نمی‌گویم، تاریخ ولی خواهد گفت تا که را نام سزاوار و که در ننگ شده.

مانده‌اید. وعده داده‌اید که یکی دو سال دیگر فرصت دیدار و صحبت از شاهنامه و تاریخ بیهقی نصیب خواهد شد. امیدوارم که عمری باقی باشد و چنین دقایق لذت‌بخشی دست دهد. در شرایط کنونی تنهایی و فقدان یاران هم‌فکر بسیار جانفرساست.

از مژده تندرستی و کار سودمند دوست محترم بسیار خوشوقت شدم. از کسالت روانی فرزند کامکار ناراحت و متأسفم. من خود این اضطراب و هیجان‌ها را زمان دراز حس کرده‌ام. نمی‌دانم چرا اکنون چنین شده که بسیاری آنانی که با این نگرانی و رنج روحی مواجه هستند. درست است که وقتی فرزندان به سن و سالی متوسط رسیدند، باید خود مسؤولیت‌های زندگی را عهده‌دار شوند و قانون طبیعت هم چنین است، لذا حضرت‌علیه خانم قاعدتاً درست فکر می‌کنند که هر کس اگر بتواند بار مشکلات خود را به دوش بکشد، ولی تربیت عاطفی ما چنین وارستگی را اجازه نمی‌دهد. مثلاً خود من با وجود این که فرزندم اکنون سی ساله است از بهداشت و شایستگی و آسایش او خود را منکف و بی‌تفاوت نمی‌توانم دید. متأسفانه این احساسیست یکطرفه و متقابلاً پاسخی به آن داده نمی‌شود. ولی عقل و منطق حکم می‌کند که پس از ایفای آنچه محبت و انسانیت حکم می‌کند، باقی را به خداوند — سرنوشت و خود جوان واگذار کنیم و به عبث روزهای تیره زندگی را سیاه‌تر نکنیم — من خود بدترین سرمشق‌ها هستم!! روزها پوچ و توخالی تکرار می‌شوند و هر وقت دوستانی از حال و احوال و طرز گذران پرسش کنند، می‌گویم در تالار انتظار مرگ منتظر نوبت هستیم. فریدون توللی در قطعه‌ای به این مضمون بیتی دارد که اغلب در دل تکرار می‌کنم:

هر روز دهنم خبر از مردن یاری
من مانده‌ام اما به چه کامی؟ به چه کاری؟
این با سلطان پنجه درافکند و درافتاد
و آن خیمه به غربت زد و برشد چو غباری
زین قره‌قره دائم به دگر قره‌قره پیچید
عمر من و عمر تو بمانند نواری
فرداست که از راه رسد با لب خندان
مرگ خوش من چون بُتک باده‌گساری
تا نیمه گشاید در و گوید که فریدون

وقت است ز من بر لب او بوسه که آری
(الی آخر)

باز هم متأسفم که زمانی که میسر بود، از زیارت و مصاحبت آن عزیز محروم ماندم و بهره‌ای از دانش و وسیع و جهان‌بینی جنابعالی نصیب نگردید. همیشه در دوستی و دلبستگی به وجود عزیزت پای‌بند و وفادار خواهم بود با آرزوی روزهای بهتری، نامه را با تجدید ارادت به پایان می‌رسانم.

قربانت فریدون جم

لندن، ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۴

Persian Heritage
Mirassiran

میراث فرهنگی خود را از یاد نبرید

(973) 471-4283

Mirassiran@gmail.com

www.persian-heritage.com

در اینجا به قصد دادن زمان تنفسی به دوستم و آرام شدنش، صحبت او را قطع کردم و گفتم، بهتر است کمی از دوران فراق بگویی.

دوستم پوزخندی زد و گفت، مثل اینکه حوصله‌ات سر رفته و تحمل شنیدن داستان غم‌انگیز و شکست دردناک مرا نداری و می‌خواهی زودتر به آخر داستان برسی و شر مرا از سرت کم کنی؟

با شرمندگی و خجالت گفتم، باور کن این برداشت تو از حرف من نادرست است و از اینکه مرا قابل اعتماد دانستی و گوشه‌ای از زندگی خصوصی‌ات را با من در میان گذاشتی، سپاسگزارم. بعد سکوت کردم و از او خواستم به حرف‌هایش ادامه بدهد. — تو می‌دانی، که من در زندگی خصوصی، آدم بسیار تنهایی هستم و اعتماد به اشخاص بسیار کم است و به کسی اجازه نمی‌دهم وارد مسایل خصوصی و شخصی‌ام شود و تنها تو هستی که پس از سال‌ها خواستم رازم را برایت بازگویم. و حالا بقیه داستان

بله، روز بعد، وقتی با گمگشته‌ی ایام جوانی تماس گرفتم، اتفاقاً عین این سؤال را از من کرد و پرسید که کی از مأموریت برگشتم و چند وقت بعد؟ آهی کشیدم و گفتم تمام دوران مأموریتم هر هفته ناامیدانه به صندوق پستی اداره سر می‌زدم تا ببینم نامه‌ای از او آمده یا نه. اما هر بار ناامیدتر با دست خالی به خانه برمی‌گشتم. آن ایام حوصله یافتن دوست و همدردی را نداشتیم و روزها و شب‌ها را به تنهایی می‌گذراندم و پس از چند ماه چنان فشار تنهایی و غربت مرا عذاب می‌داد که بارها درخواست انتقال و بازگشت دادم ولی هر بار با تهدید و احتمال اخراج، مرا وادار به ماندن می‌کردند. تا آن که به کارفرمایم گفتم اگر به مأموریت من پایان ندهد، دست از کار خواهیم کشید. بالاخره اجازه بازگشت داده شد. در راه برگشت، با اینکه در آن ایام هیچ خبری از او نداشتیم، امیدوار بودم که پیدایش کنم و رابطه‌مان دوباره برقرار شود. دیوانه‌وار دنبالش می‌گشتم و به همه آدرس‌های گذشته یک یک سر کشیدم. هیچ کس و هیچ آشنایی، نشانی از او به من نداد. بالاخر به این نتیجه رسیدم که حتماً تحت فشار خانواده، شاید هم به خواست خود، با مردی هم‌دین خود ازدواج کرده و به دنبال زندگی‌اش رفته است. در نتیجه

بعد از چند روز جدال فکری و روحی و با این فکر که من، همیشه خواهان سعادت و خوشبختی او بودم، خودخواهی را کنار گذاشتم و گفتم این حق او بوده که به خواست خود یا خانواده راه دیگری برود. زمان می‌گذشت و سعی می‌کردم با کار و فعالیت خود را برای زندگی تازه‌ای که سرنوشت پیش پایم گذاشته بود، آماده کنم.... باز وسط حرف دوستم پریدم و با هیجان گفتم، شاید اگر هر دوی شما از ابتدا عاقلانه فکر می‌کردید و به تفاوت دینی خود توجه می‌کردید، تا این حد به هم نزدیک نمی‌شدید و عشق‌تان بال و پر نمی‌یافت و جدایی چنین دردناکی نمی‌داشتید. تا آنجا که اطلاعات من قد می‌دهد، مسلمانان سنی و همچنین یهودیان به ازدواج با هم‌دین خود بسیار اهمیت می‌دهند. اگر شما از ابتدا به این واقعیت توجه می‌کردید شاید، هیچ‌یک این قدر درد نمی‌کشید. آن طوری که من از حرف‌های تو می‌فهمم، ارتباط شما روی کثکلیش جنسی نبود، چرا که روابط جنسی در مدتی کوتاه و بدون درد و ناراحتی فکری می‌تواند پایان یابد.

دوستم گفت، مسأله بسیار مهمی را پیش کشیدی. جرقه عشق ما از همان دیدار اول زده شد و هر بار داغ‌تر و داغ‌تر شد و مسایل جنسی همان طور که تو گفتی اهمیت چندانی نداشت. معاشرت و دیدار و تبادل افکار و گفتگوهای زیبایی‌مان بود که ما را هر روز به هم نزدیک‌تر می‌کرد و در هر دیداری مانند دو پرنده می‌خواستیم در اوج آسمان‌ها پرواز کنیم و فقط هر چه بیشتر باهم باشیم. تو خوب می‌دانی که

من تعصب دینی نداشتیم و به همه ادیان و آیین‌ها احترام می‌گذاشتم و دیانت را یک اعتقاد شخصی می‌دانستیم؛ و از قضا، او هم، گرچه در یک خانواده یهودی متدین بزرگ شده بود، از این نظر با من هم‌آهنگی زیادی داشت و در تمام دیدارها تنها موضوعی که هرگز درباره‌اش صحبت نشد، مسأله دین و مذهب بود. دوستم در ادامه آهی کشید و در حالی که حس می‌کردم به آرامی گریه می‌کند گفت، در صحبت بعدی، از او پرسیدم پس از آنکه آن بیگانه بی‌رحمانه، با یک دروغ او را به وضع آنچنانی انداخت، کی و چه موقعی تصمیم گرفت، مرا پیدا کند و به دیدارم بیاید؟ او در حالی که از فرط گریه و هیجان با زحمت حرف می‌زد، در جوابم گفت، روزی تصمیم داشته به من تلفن زده و به دیدارم بیاید. او مدعی بود که یافتن من برایش بسیار آسان بود، فقط جرأت می‌خواست. او در تلفن به من گفت که می‌آید تا عکسی را که از او دارم پس بگیرد.

به یاد می‌آید بدون آن که حرفی بزنم با این ملاقات موافقت کردم و شبی سرد، پس از مدت‌ها باهم روبرو شدیم. گویی که هوای سرد و یخ زده طبیعت، در روحیه و حالات ما هم اثر کرده بود. خیلی خشک و رسمی به یکدیگر سلامی دادیم و با قدم‌هایی تند، بدون آن که به صورت هم نگاهی کنیم عجولانه دقایقی راهپیمایی کردیم و عکس‌ها را باهم مبادله کردیم و بی‌کلامی از هم جدا شدیم. خوب یاد می‌آید که با شتاب از آن مکان دور شدم و اصلاً به پشت سرم نگاه نکردم. در اینجا او از من پرسید موقع پس دادن عکس‌ها به چه فکر می‌کردم و چه احساسی داشتم. گفتم، احمقانه تصور می‌کردم تو ازدواج کرده‌ای و از ترس اینکه داشتن عکس من مبادا برای دردسر شود، خواسته‌ای مدرکی در دست من نداشته باشی و من هم جرأت نکردم چیزی بپرسم.... از این روی، با نهایت سادگی، آنچه را از من خواسته بودی، انجام دادم....

بعد به خود آمده و از او پرسیدم، راستی، اگر آن شب سرد به جای راه رفتن در خیابان، مثل همیشه به یک کافه رفته بودیم، و در فضای مناسب‌تری از حال و روز هم جویا می‌شدیم و از این که دور از هم بر هر یک چه رفته است، باهم حرف می‌زدیم، شاید امروز چنین نبود.

او مکثی کرد و گفت حق با من است و نمی‌دانم چرا چنین کودکانه رفتار کردیم. چون حالا معلوم می‌شود در آن زمان هیچ‌کدام هنوز زندگی دیگری را آغاز نکرده بودیم. در اینجا گریه‌ام بیشتر شد و با صدایی فریادگونه گفتم، آری اگر فقط جرأت آن را داشتی که بررسی حرف‌های آن بیگانه درست است یا خیر، رابطه ما چنین پایان غم‌انگیزی نمی‌داشت.... او با آرامش و نیکی ذاتی‌اش، با گفته‌های من موافقت کرد و گفت با تقدیر و سرنوشت نمی‌توان جنگید و شاید هم به صلاح هر دوی ما بوده که این اتفاق ناگوار بیفتد.... در اینجا، از او پرسیدم، پس از این گفتگو، آیا تغییری در زندگی تو یا او پیش آمد؟ گفت، چگونه یک انسان با وجدان می‌تواند به خود اجازه دهد، زندگی‌ای را که سالیان دراز با زحمت و فداکاری ساخته بهم بریزد و خودخواهی خود را ارضا کند؟... سال‌ها پیش که جوان بودم با سادگی به تصور آن که او ازدواج کرده و به دین و آیین خود پایبند مانده، حتی به خود اجازه یک سؤال کوچک را ندادم، حالا از من توقع داری که پس از این همه ماجرا چه کار کنم؟

به او گفتم دوست عزیز، شنیدن این داستان طبیعتاً سؤال‌هایی پیش می‌آورد که ناچار از طرح آنها هستم. دوستم گفت، حق با تست، در این باره فکرها کردم و گاهی نقشه‌ها کشیدم، ولی راستش هرگز برای آن چاره‌ای نیافتم. بگذار برایت خوابی را که چندی پیش دیدم تعریف کنم. اصولاً من کمتر خواب می‌بینم، ولی نمی‌دانم چرا آن شب،



این خواب را دیدم. دیدم با یک دوستی مجرد راه می‌روم. ناگهان او را دیدم که مشتاقانه به سراغم آمد. نمی‌دانم چرا ناخواسته به دوستم گفتم راستی خبری خوب برایت دارم و آن این که می‌خواهم تو را با او که هم کیش هستی آشنا کنم تا باهم ازدواج کنی. دوستم با تعجب نگاهی به من انداخت و در این لحظه او را دیدم که گریه‌کنان و با خشم دوان دوان از من دور شد و در تاریکی‌ها ناپدید گشت. در این حال به خود آمدم و از حرفم پشیمان شدم و به دنبال او گریان بودم، اما در آن تاریکی بی‌انتها اثری از او نیافتم. در این لحظه باترس و وحشت از خواب بیدار شدم. بسیار از خود بی‌خود بودم و با اینکه می‌دانستم چیزی جز خواب و خیال نبوده، اما چنان با حقیقت زندگی‌ام تطبیق می‌کرد که تا صبح خواب آرامی نداشتم و بالش‌م از اشک خیس شد....

مدت‌ها بود که از دوستم خبری نداشتم و فکر می‌کردم شاید گرفتاری‌های زندگی او را چنان مشغول ساخته که دیگر تمایلی به بیان داستان زندگی‌اش ندارد. یا شاید از بازگویی داستان زندگی و شکستش پشیمان شده و دیگر نمی‌خواهد اسرار زندگی خود و ناگفته‌های آن را که مدت‌ها بود به دست فراموشی سپرده بود، با من در میان بگذارد. اصلاً نمی‌دانم چرا این روزها این قدر به او می‌اندیشیدم. جالب است من که ابتدا با بی‌میلی حاضر به گوش کردن حرف‌های او شده بودم، حالا احساس می‌کردم حس کنجکاوی من درباره داستان غم‌انگیز زندگی او بشدت برانگیخته شده است و مصرا نه در پی شنیدن ناگفته‌های او هستم. با این وجود به خود نهیب می‌زدم، اصولاً زندگی خصوصی دوستم چه ربطی به من دارد، هر چند که او را از کودکی می‌شناسم و علیرغم فاصله زمانی و مکانی بسیار، هنوز هم او در میان همه، تنها دوست قابل اعتماد و یگانه‌رفیق من است. بنابراین حق خود می‌دانستم از حال بهترین دوستم باخبر شده و همدرد و رنجش باشم.

بالاخره پس از مدت‌ها انتظار، تلفن زنگ زد و صدای گرم و پرمحبت او را دوباره شنیدم. و با گرمی و حرارت خاص خود احوال‌پرسی کرد و با هیجان بسیار از اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی ایران گفت، از انتخابات و برای دور شدن از مسایل سیاسی، و پاسخ به کنجکاوی و اشتیاق خود برای شنیدن بقیه داستان زندگی او، با لبخندی پرسیدم حالا بگو ببینم یادت هست در گفتگوی آخرمان تا کجای قصه پر غصه‌ات را تعریف کردی.

در پاسخ صدای گرم و دلنشین همیشگی‌اش دوباره گوش‌هایم را نوازش داد و گفت فرق نمی‌کند از کجا شروع کنم. چون آنقدر حرف‌های ناگفته دارم که می‌توانم روزها و شب‌های بسیاری بدون انقطاع برایت حرف بزنم.

با خوشحالی گفتم، خب، اصلاً به من بگو، چگونه با نازنین‌ات آشنا شدی. من خوب به خاطر دارم که تو در جوانی خیلی جذاب و خوش قد و قامت بودی و هواخواه زیاد داشتی و براحته می‌توانستی با هر دختری که خواهی دوست شوی. گفت: تو عجب حافظه‌ای داری. جالب است که تو هنوز خاطرات دوران مدرسه و دانشگاه و بعد آن را اینقدر خوب به یاد داری.

گفتم، با آن همه رفاقت و نزدیکی که من و تو داشتیم، تعجبی نیست. تو بهترین دوست من بودی و از کودکی باهم بودیم. چگونه می‌شود آن روزها را از یاد برد. گرچه در دانشگاه باهم نبودیم ولی همیشه از احوال هم باخبر بودیم و من بخوبی از سوکسه تو با خبر بودم ولی بسیار مایه تعجب است که چطور از این داستان عشقی هیجان‌انگیز تو بی‌خبر بودم.

با خنده‌ای، که صدایش را از پشت تلفن می‌شنیدم، گفت، اصولاً انسان باید برخی از اسرار را برای خودش و در کنج دلش نگهدارد و در حفظ او بکوشد. درست است که من به تو خیلی نزدیک بودم و همه چیز را به تو می‌گفتم، اما چند مورد استثنایی از کارهای حرفه‌ای و اجتماعی و زندگی خصوصی‌ام را، نه تنها به تو، بلکه به هیچ کس نگفتم و حالا نمی‌دانم چرا پس از این همه سال، تصمیم گرفته‌ام این راز خود را با تو درمیان بگذارم.

گفتم بس است. زودتر بگو چگونه او را پیدا کردی و چه شد که او سر راه

زندگی تو قرار گرفت.

آهی کشید و گفت او سر راه زندگی من نیامد. دست تصادف بود. آن زمان عادت داشتم بعدازظهرها، بعد از آن که هوا کمی خنک می‌شد، برای گردش به محلات مورد علاقه‌ام بروم و گاه اگر دوستی را در مسیر می‌دیدم یا از قبل با کسی قرار داشتم، ساعت‌ها در خیابان‌ها باهم پرسه می‌زدیم. مردم را نگاه می‌کردیم و ویتترین‌های مغازه‌ها را تماشا می‌کردیم. گاه بوی اشتها برانگیز آجیل‌های تازه تف داده پای‌مان را سست می‌کرد کمی تخمه و پسته و سایر تنقلات را می‌خریدیم و ساعت‌ها با لذت و بدون هدف، قدم می‌زدیم و وقت می‌گذرانیدیم. یک روز که با دوستم سرگرم وقت‌گذرانی عصرها بودیم، دوستم از من پرسید که شام خورده‌ام یا نه. گفتم، نه، من معمولاً پس از قدم زدن، آخر شب شامی می‌خورم و می‌خواهم. او گفت چه خوب. من امشب منزل یکی از خویشانم شام دعوت هستم. اگر موافقی باهم به آنجا برویم. گفتم من چطور می‌توانم سرزده برای شام به خانه نآشنایی بروم. خندید و گفت ناراحت نباش. آنقدر من با آنها نزدیک هستم که احتیاج به دعوت ندارد. باز گفتم من آدم خجالتی هستم، تو خودت برو. دوباره خندید و گفت عجب ساده هستی. جایی که می‌خواهم ببرمت، منزل پدر و مادرم، یعنی خانه خودم است. پس حالا از تو دعوت می‌کنم که شام را در خانه ما بخوریم. با اکراه دعوتش را قبول کردم و به سمت خانه او راه افتادیم

مدت‌ها بود که او را می‌شناختم و گهگاه بعدازظهرها باهم قدم می‌زدیم، ولی تا آن زمان با خانواده او آشنایی نداشتم. جوانی خوش‌سخن و بذلگو بود و به درد اوقات وقت‌گذرانی می‌خورد.

وارد خانه دوستم که شدم پس از سلام و علیک با پدر و مادر، ناگهان دختر جوان خوش قد و بالایی وارد اطاق شد که در همان لحظه اول، چنان مرا به هیجان آورد که گویی دچار برق‌گرفتگی شده‌ام. من تا به حال با دختران زیادی روبرو شده بودم اما هیچگاه این احساس عجیب و دگرگونی را تجربه نکرده بودم. به هر حال برای اینکه دیگران متوجه حالت روحی‌ام نشوند، بزحمت سعی کردم خود را آرام کنم و با لبخندی به دختر سلام کردم. صورتش انگار که از تب بالا بسوزد، ملتهب بود و گونه‌هایش گلگون و چشم‌های درشتش درخشندگی خاصی داشتند. او هم با لبخند، با صدای آرام و لطیفی سلامم را پاسخ داد. با توجه به سرخی گونه‌ها و برافروختگی چشمانش، گفتم، من پزشک نیستم، ولی چهره ملتهب شما خبر از تب و بیماری دارد. با چشمانی که از شدت تب در اشک نشسته بود، گفت حق با شماست تب دارم و حالم خوب نیست شاید سرماخورده باشم.

آرام در گوشه‌ای نشست، معلوم بود که رمق حرف زدن نداشت. ولی شاید هم به رسم سنت که دختر جوان در برابر مرد بیگانه باید آرام و متین باشد و کم حرف بزند، ساکت بود. حال عجیبی داشتم و دلم نمی‌خواست که چشم از چشم و صورت آتشینش بردارم، ولی در مقابل نگاه دوستم و پدر و مادرش، سعی کردم خود را با خوردن شام و حرف زدن با آنها سرگرم سازم. گرچه نشد چند کلمه‌ای بیشتر با او حرف بزنم، ولی آنقدر از خود بی‌خود شده بودم که می‌ترسیدم دیگران متوجه شده باشند. آخر شب، موقع خداحافظی، وقتی دوستم مرا همراهی می‌کرد، بدون هیچ توضیحی گفتم، امیدوارم خواهرت زودتر بهبود یابد.

دوستم لبخندی زد و گفت شیطان. انگار امشب حال درست و حسابی‌ای نداشتم. خودت را بدجوری باخته بودی و همه ما متوجه دگرگونی تو بودیم. وقتی فهمیدم درپنهان کردن حال درونم موفق نبوده‌ام و همه متوجه شده‌اند، خجالت‌زده گفتم، راستش چهره معصوم، زیبا و چشمان برافروخته خواهرت مرا مجذوب کرده بود و از اینکه حالش خوب نبود، من ناراحت بودم و نمی‌دانستم شام و آن چند ساعت را در منزلتان چگونه بگذرانم....

با خونسردی گفت، اشکالی ندارد. همه ما متوجه صداقت و خلوص نیت تو بودیم. اگر قول دهی که رفتاری صادقانه و مسؤولانه با او داشته باشی، کاری می‌کنم که بتوانی او را دوباره ببینی....

ادامه دارد



من در کلاس دهم درس می‌خواندم. در یک اردوی دانش‌آموزی شاگردان ممتاز، این شانس نصیبم شد که با پدربزرگتان عکسی بگیرم. این خاطرات در ذهن من هنوز باقی است. آیا شما هیچوقت پدربزرگ‌تان را دیدید و خاطراتی از ایشان دارید تا برای ما بگویید؟

بله، منظور شما همین پدربزرگ من، مهدی فرخ (۱۹۷۳) است. دفعه آخری که من او را دیدم ده ساله بودم. جای او برای همه ما خالی است. چیزی که در رابطه با او جالب بود، تلاش بی‌وقفه برای حفظ میراث ایرانی، عشق به وطن، خانواده و نوه‌هایش بود دفتر خاطرات او درباره دوره سیاسی زندگی او بود. اما مورخان گزارشات، اسناد و عکس‌هایی از او یافته‌اند که مربوط به اوایل قرن بیستم تا دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی است در دوران انقلاب مشروطه و قیام قزاقان پسیان، حمله انگلیسی روسی به ایران در سال ۱۹۴۱ و بعد برنامه‌های جدایی طلبانه شوروی در تبریز و مهاباد.

فرخ دوست بسیار نزدیک کلنل محمدتقی خان پسیان بود. کمتر کسی می‌داند که کلنل پسیان، اولین مبارز نبردهای هوایی در ایران، حتی پیش از آن که ایران نیروی هوایی داشته باشد، بود. پسیان در جنگ اول جهانی به نیروی هوایی آلمان پیوسته بود، جایی

راه است) که به روسی و فارسی هم ترجمه شده‌اند. و به نشریات هم مقاله می‌فرستم. در حال حاضر عضو هیأت علمی مؤسسه مطالعات تاریخی ایران، جامعه مطالعات ایرانی یونانی، جامعه محافظ پاسارگاد وابسته به یونسکو هستم. همچنین در مؤسسه «وآلم» در لندن که کاندید جایزه رئیس دپارتمان فرهنگی هستم. همچنین درباره نتایج پژوهش‌های خود در دانشگاه‌های مختلف سخنرانی داشته و با چند رسانه مصاحبه کرده‌ام.

ممکن است یک تصویر کلی از خانواده‌ها و اصل و نسب خود ارائه نمایید؟

به طور خلاصه، اجداد پدری و مادری من، هر دو از مناطق شمالی آذربایجان و قفقاز هستند. فرخ و دیبا هر دو از قدیمی‌ترین‌ها قبیله‌های ایرانی در شمال غربی ایران می‌باشند. اجداد مادری من عمدتاً نظامی بودند که به ارتشیان زمان نادرشاه برمی‌گردد.

پدربزرگ من، مهدی فرخ، از اوان بیست سالگی تا زمان مرگش، در سال ۱۹۷۳، یک فعال عرصه سیاسی ایران بود. او خاطرات خود را در دو جلد کتاب به اسم «خاطرات سیاسی فرخ» نوشته است. مهدی فرخ از مقامات سیاسی و رهبران نظامی بود که از دخالت‌های روسیه و انگلیس در ایران بعد از جنگ جهانی اول و در طول جنگ جهانی دوم و تأثیر بشدت منفی آنها روی زندگی مردم عادی، عمیقاً منزجر بود. خاندان فرخ، یکی از کسانی بودند که در تأسیس دارالفنون سهم گرفتند. چنانچه می‌دانیم دارالفنون ابتدا به عنوان مرکز پلی تکنیک برای آموزش ایرانیان در علوم نظامی، پزشکی، زمین شناسی و مهندسی ایجاد شد. این مؤسسه بعدها در واقع به تأسیس دانشگاه تهران انجامید.

مادر بزرگ پدری من از خانواده دیبا بود، که یکی از قدیمی‌ترین خانواده‌های استان آذربایجان می‌باشند، که سابقه طولانی در خدمت به مردم در سراسر ایران دارند. این قبیله با قبیله دیرپای ذوالفقاری خویشی دارند.

مهدی فرخ بشدت مخالف اشغال روسی انگلیسی ایران در جنگ دوم جهانی، و بخصوص به خاطر سختی‌هایی که در دوران قطعی به مردم تحمیل شد، بود. او قویاً با تلاش اتحاد جماهیر شوروی برای جذب آذربایجان در سال ۱۹۴۱-۱۹۴۶ مخالف بود. فراموش نکنیم که مردم ایران در زمان جنگ جهانی اول، دو نتیجه مداخلات روس‌ها، انگلیسی‌ها و عثمانی‌ها در ایران بسیار رنج کشیده بودند.

فکر می‌کنم که من با پدربزرگ شما سال‌ها پیش دیداری داشتم. زمانی که پدربزرگ شما استاندار خراسان بود،

گفتگوی با

دکتر کاوه فرخ

مدرس تاریخ دانشگاه بریتیش کلمبیا
و نویسنده و پژوهشگر تاریخ

شاهرخ احکامی

خوانندگان ما با کارهای فرهنگی شما آشنایی دارند، اما می‌شود کمی درباره کارهای آکادمیک خود صحبت بفرمایید.

من سعی خواهم کرد بسیار فشرده از تحصیلات و کارهای فرهنگی و دانشگاهی‌ام صحبت می‌کنم. من از سال ۲۰۰۴ در دانشگاه «بریتیش کلمبیا» در وانکوور «تاریخ ایران باستان» تدریس می‌کنم و امیدوارم در تابستان ۲۰۱۴ رشته جدیدی را به نام «زنان ایران باستان» به عنوان درس آزاد شروع کنم. همچنین من همواره با دپارتمان مطالعات آسیا در بخش ایران این دانشگاه همکاری داشته‌ام.

دکترای خود را در سال ۲۰۰۱ از دانشگاه «بریتیش کلمبیا» دریافت کردم. در تز خود «فرایندهای شناختی، تجربه زبان و خطا در میان فارسی‌زبانان دوزبانه» را مورد بحث قرار دادم. مطالعه و کار پژوهشی، زمانی که مشغول آماده سازی ترم بودم، مرا به سمت بررسی و ریشه‌یابی دیگر گروه‌های بومی ایران مانند کردها، فارس‌های مناطق میانی (پهلوی) و حتی هندواروپایی‌ها هدایت کرد و این باعث شد که من به مطالعه تاریخ ایران قدیم از هزاران سال پیش تا به امروز بپردازم.

در این اثنا خیلی زود دریافتم که توسعه زبان بر فرهنگ و به طبع آن تاریخ اثر می‌گذارد و این نکته‌ای است که اسناد تاریخی چنین تأثیری را ثابت می‌کند. همچنین آموختم که تاریخ نظامی هر کشور نقش تعیین کننده‌ای بر کل تاریخ یک کشور دارد. به همین دلیل من همیشه در کارهایم اصطلاحات نظامی را با تأکید به کار می‌برم. بعد از سپتامبر ۲۰۰۱ من به معنای واقعی به خواندن منابع اولیه و ثانویه مشغول شدم. یکی از پیامدهای خوشایند پژوهش‌های من، یادگیری خط فارسی بود و این به من امکان داد تا بتوانم نقشه‌های دوران اسلامی به عربی را بخوانم و در ادامه با تحریفات تاریخی درباره قفقاز جنوبی و بخصوص آذربایجان آشنا شدم.

من نویسنده سه کتاب هستم (و چهارمی در



فریدون فرخ

است که عثمانی‌ها مانند ایرانی‌ها، پارسیانی بودند که زبان و فرهنگ پارسی خود را، که نقطه اشتراکشان با ایرانیان بود، قدر می‌نهادند و در ترویج زبان فارسی و هنر و موسیقی با ایرانیان سهیم بودند. گرچه امروز ظهور ناسیونالیسم مدرن باعث بازنویسی تاریخی شده، اما ترک‌ها به شکل فزاینده‌ای فرهنگ و زبان ایرانی را به رسمیت می‌شناسند. این نکته را پروفیسور «ایلبر اورتایلی، استاد دانشگاه استانبول در گفتگو با بی‌بی‌سی این طور بیان کرد: «نفوذ ایران بر ترکیه مانند نفوذ یونان بر اروپا است.»

شما سرسختانه حامی و مدافع فرهنگ و تاریخ ایران هستید. چه انگیزه‌ای باعث علاقه شما به فرهنگ و تاریخ ایران تا این حد شده است؟

تاریخ ایران همیشه برای من سحرآمیز و جذاب بوده است و اتفاقاً بخصوصی را در پیدا شدن این انگیزه به خاطر نمی‌آورم. ولی همواره از کودکی متوجه شده‌ام که ایران در تضاد با تاریخ کلاسیک رومی یونانی و تمدن عربی اسلامی، بوده است.

یک خاطره از سال‌ها پیش در ذهنم باقی است. سال اول دانشگاه بودم. وقتی در کلاس درس تاریخ باستان، استاد «هنرهای خاورمیانه باستان» صحبت می‌کرد، حتی یک بار از ایران باستان اسمی نیاورد، و تمام آثار هنری و معماری را به مصر و بابل نسبت داد. حتی او مدعی شد که حقوق بشر در یونان و بابل به وجود آمده است.

وقتی من از او درباره کوروش و اعلامیه حقوق بشر و ادعایش سؤال کردم، او در جواب گفت: کی؟؟ منظور تو اسیریس مصر است؟ نه اوسیریس ایرانی نبود. این مشکلی است هنوز در مراکز علمی، در دانشگاه‌ها و مدارس وجود دارد. و واقعاً تکان‌دهنده است که این برخورد حتی در مرکز «مطالعات ایران» وجود دارد. من نامه‌های زیادی از دانشجویانی که در مرکز «مطالعات ایران» درس می‌خوانند دریافت کرده‌ام که از استادان خود که با تنفر علیه ایران تبلیغ می‌کنند، نوشته‌اند.

نمی‌شود این استادان را سرزنش کرد، چرا که همه آنها اساس آموزش‌شان منابعی است که با دیدگاه اروپایی نوشته شده‌اند. دیدگاهی که مصر و بابل را مراکز تمدن باستانی معرفی می‌کند و بدین ترتیب ایران و تاریخ ایران به حاشیه رانده شود.

اما سؤال اینجاست که چنین افرادی چطور به مراکز «مطالعات ایران» راه می‌یابند و چه کسانی پشت پرده آنها را حمایت و تأمین مالی می‌کنند؟

برای خود من در زمان دانشجویی یک بار دیگر مورد مشابهی پیش آمد. استاد در سخنرانی خود مدعی شد که روم تمام خاورمیانه را فتح کرد. به

که او افتخار سرنگون کردن هواپیماهای انگلیسی را نصیب خود کرده بود.

مهدی فرخ مردی بود که تا آخرین روزهای حیاتش، تمام زندگی خود را وقف کشورش کرد. او بشدت با موضع ایران درباره جدایی بحرین مخالفت کرد. یکی از آخرین کارهای او قبل از مرگش در مجلس، تلاش او برای تصویب قانون حقوق بازنشستگی برای مردم ایران بود.

پدر بزرگ من سفیر چین قبل از به قدرت رسیدن کمونیست‌ها بود. او کتابی درباره خاطرات خود در چین نوشت به اسم «سفر به کشور اسرارآمیز چین». او در این کتاب مردم، فرهنگ، تمدن و غذای چین را مورد تحسین قرار داد. این کتاب و دیگر کتاب‌های مهدی فرخ را من در سال ۲۰۰۱ به کتابخانه ملی ایران بخشیدم.

شما در ایران به دنیا نیامده‌اید. آیا هرگز فرصتی برای سفر به ایران داشته‌اید؟ اگر بله، این سفر چه تأثیر بر شما داشت؟ و اگر نه، بابت چه چیز حسرت می‌خورید؟

بله شما درست می‌گویید، من در زمان مأموریت پدرم به عنوان یک دیپلمات در یونان، در آتن به دنیا آمدم. به دلیل نوع شغل پدرم که دایم در خارج از ایران بود، بیشتر کودکی من در کشورهای مختلف گذشته است، بیشتر در آلمان هم شرقی و هم غربی. من مجموعاً دو سه سال در ایران گذرانده‌ام ولی خاطرات تابستان‌ها در ایران را فراموش نمی‌کنم. همیشه منتظر پایان مدرسه و آغاز تعطیلات تابستان بودم تا من به ایران بروم. چون وقت بسیار کم بود سعی می‌کردم تا آنجایی که می‌توانم سفر کنم. من مسحور آثار تاریخی ایران قبل از اسلام مانند تخت جمشید، پاسارگاد، نقش رستم و همچنین آثار دوران صفویه بودم. تهران هم برای من بسیار زیبا بود و همواره در خاطر من به عنوان، شهری که هرگز نمی‌خواهد، نقش بسته است.

شما مقالات بسیاری بخصوص درباره ایجاد ایالت‌های کوچک بعد از سقوط امپراتوری عثمانی و اوضاع آذربایجان نوشته‌اید. علت علاقه شما به این مسایل تاریخی چیست؟

این گرایش در واقع ناشی می‌شود از علاقه من به تاریخ ایران از دوران باستان تا به امروز. امپراتوری عثمانی، بخصوص از طرف تاریخدانان غربی، اغلب یک امپراتوری اسلامی خوانده می‌شود که چندان درست به نظر نمی‌آید. آنها در واقع وارثان حکومت بیزانس روم بودند که رقیب امپراتوری ساسانی بود. اما تفاوت این

او گفتم که این طور نیست. بلکه روم از امپراتوری ساسانیان شکست خورد. او جلوی همه کلاس به من گفت «شما این را می‌گویید به دلیل اینکه شما ایرانی‌ها اصولاً آدم‌های خیلی احساساتی‌ای هستید.» اما من بدون توجه به این گفته استاد، با رجوع دادن به اسناد و مدارک غربی که حرفم درست است، حرفم را ادامه دادم.

من کاملاً متوجه شده‌ام که هرگاه موضوع به ایران باستان و دستاوردهای آن برای تمام تمدن انسانی می‌رسد، تلاش آگاهانه‌ای وجود دارد برای انکار و یا نادیده گرفتن آن. به همین دلیل، من حس می‌کنم باید در مقابل این عدم تعادل و شاید بهتر باشد بگویم تحریف، کاری کنم.

همانطور که می‌دانید خیلی از مقاله‌ها و کتاب‌هایی که شما درباره پان‌ترکیسم و آذربایجان نوشته‌اید، در «میراث ایران» به چاپ رسیده است بخصوص. ممکن است کمی درباره جغرافیای سیاسی و دیپلماسی نفتی این مسایل در رابطه با ایران توضیح دهید؟

اگر شما درباره جغرافیای سیاسی و دیپلماسی نفتی در رابطه با پان‌ترکیسم و ایران صحبت می‌کنید، باید به قفقاز، منطقه باکو و میدان‌های نفتی آن مناطق توجه کنید. زمانی که ما از منافع بریتیش

۶۰ و ۷۰ میلادی بسیار لذت می‌برم.

ما همیشه گفتگوها را با یک پیام خصوصی برای خوانندگان به ویژه جوانان به پایان می‌بریم. آیا شما پیامی در رابطه با اهمیت حفظ میراث ایرانی ما برای نسل‌های جوان‌تر در این عصر تغییر و تحولات سریع دارید؟

توصیه دوستانه من این است که بخوانید و از دریافت اطلاعات دریغ نکنید. از همه، کارشناسان، استادان، همه و همه سؤال کنید. تفکر انتقادی یک ودیعه انسانی است که ضرورتاً در انحصار آکادمیسین‌ها نیست. به گمان من، نبرد امروز و فردا در اینترنت است، جایی که دگراندیشان تاریخی امیدوارند تاریخ ایران را بازنویسی کنند. این خیلی مهم است که مردم علیه تبلیغات ضد فرهنگ، هنر و تاریخ ایران بسیج و فعال شوند.

مام مین

من اینجا تا توانی در تنم هست،
و تا در جان هوای ماندنم هست،
به ذرات وجودم تا دم مرگ
امید بازگشت میهنم هست!

به چشم انداز زیبای دماوند،
به جیحون و بخارا و سمرقند،
به آن خاک شرافتمند سوگند
که نتوان دل از آن کاشانه برکند!

به پیوند من و آن خاک سوگند
به دشتستان، به کارون و به اروند
نخواهم دل ز مادر خاک برکند؛
مگر تا بگسلندم بند از بند!

مرا جز مام مین مادر نیست،
جز آغوش مرا بوم وبری نیست،
چو سر بر می نههم بر بالش مرگ،
مرا جز خاک ایران بستری نیست!

جهانگیر صداقت فر

از جمله ارتقا نظرگاه جغرافیای سیاسی، به کار گرفت. اما خیلی ساده می‌شود گفت که چندین کتاب وجود دارد که معرف پروفیسور لوئیس، معمار ۱۹۷۹ «نقشه برنارد لوئیس» می‌باشد. اصل این طرح، تکه تکه کردن ایران به شیوه تقسیم بالکان به قطعات کوچک را از طریق جداسازی استان‌های خوزستان، کردستان، و آذربایجان از ایران پیشنهاد می‌کند، و طبق این نقشه، در مرحله بعد این قطعات باید به مناطق مشابه در کشورهای همسایه بپیوندند. این برنامه نه تنها تجزیه ایران را در نظر دارد بلکه ترکیه، عراق و سوریه هم شامل این برنامه هستند. «نقشه لوئیس» کمی بعد از انقلاب، در آپریل ۱۹۷۹ چندی پس از سرنگونی حکومت پهلوی، طراحی شد. بنا به نظر رالف پترز، متخصص نظامی، این برنامه بسیار خوب و واقع‌بینانه طراحی شده است. وقتی از پروفیسور برنارد درباره این طرح سؤال شده است، او از این که طراح این برنامه معرفی می‌شود، کاملاً سلب مسئولیت می‌کند و تعلق آن به خود را انکار می‌کند و می‌گوید اطلاعات منابعی که ادعا می‌کنند لوئیس تهیه‌کننده این طرح است، غلط می‌باشد.

اهداف آینده شما چیست؟

به نوشتن علیه تصور غلط از ایران باستان و ایرانیان به عنوان یک مجموعه، تا غلبه کامل بر آن ادامه خواهم داد. این به معناست که تهیه کتاب، مقاله و نوشتارهای اینترنتی را باید بیشتر کنم. در این رابطه من آدم خیلی خوش‌شانسی هستم، چرا که همین عده زیادی از جوانان ایرانی و همین‌طور مردم از سراسر اروپا، قفقاز، خاور نزدیک، آفریقا و هندوستان دست به دست هم داده، «فیس بوک» هواداران صفحه اینترنتی «کاوه فرخ» را به راه انداخته‌اند.

در کنار نویسندگی، چه علاقمندی‌های دیگری دارید؟

من از خواندن تاریخ اختراعات، همین‌طور تاریخ جنگ اول و دوم جهانی لذت می‌برم. علاقه دیگر من تیراندازی است که دوست دارم بزودی شروع کنم اما فکر می‌کنم با این همه مشغله‌ای که دارم، اگر زمانی بخواهم آن را خوب یاد بگیرم چند سالی نیاز داشته باشم!

من همچنین امیدوارم به موسیقی مردمی ایرانی که در زیرزمین جوانان رشد می‌یابد بپردازم. من واقعاً از میزان هوش، استعداد، ذوق و توانایی هنرهای نمایشی، سینمایی و موسیقایی جوانان ایرانی در حیرتم، چه آثار کلاسیک ایرانی و چه معاصر. شخصاً از دیدن فیلم‌های کلاسیک، نه تنها نوع هالیوودی آن، بلکه از همه اروپا، روسیه، ایران و مصر در دهه‌های

پترولیوم در ایران در قفقاز صحبت می‌کنیم باید به اوایل قرن بیست برگردیم و نه فقط ایران، بلکه، عثمانی بین‌النهرین و باکو (که همه جزو ایران محسوب می‌شد و در سال ۱۸۲۸ توسط روس‌ها از ایران جدا شد). خیلی‌ها نمی‌دانند که امپریالیسم انگلیس از آغاز قرن بیستم به مناطق نفت‌خیز باکو توجه خاصی داشته است. این توجه به طور واضح در مجله «لندن پترولیوم ریویو» در ۲۳ ماه می ۱۹۱۴ تصویر شد که همانجا عراق و کویت را دومین میدان نفتی مورد توجه اعلام کردند. بعد از جنگ جهانی اول نیروهای انگلیسی از ایران به عنوان تخته پرش برای ورود به باکو استفاده کردند، اما بعدها این روس‌ها بودند که آن منابع نفتی را در اختیار گرفتند و جمهوری آذربایجان به دنیا آمد. به طور خلاصه انگلیس‌ها نه تنها به میادین نفتی ایران، بلکه به مناطق بین‌النهرین و باکو هم در زمان امپراتوری روسیه همواره چشم داشتند. از سال ۱۹۹۰، بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، بریتیش پترولیوم بازاری در میدان‌های نفتی باکو تدارک دید، گرچه در حال حاضر، رابطه بریتیش پترولیوم و سیاستمداران باکو چندان رضایت‌بخش به نظر نمی‌آید.

ممکن است کمی هم درباره کمپانی‌های نفتی انگلیس و رابطه تاریخی آن با ایران صحبت کنید؟

این سؤال خیلی جالب است که جوابش را نه تنها در یک کتاب بلکه باید در کتاب‌ها یافت. اما مختصراً می‌شود چنین گفت. از زمانی که انگلیس‌ها به خوزستان آمدند، از همدست‌شان، شیخ خزعل، که سعی می‌کرد امارت خود را در خاک ایران گسترش بدهد، حمایت می‌کردند. این اتفاق در زمان ضعف زیاد اداری و نظامی دولت قاجار روی می‌داد و شرایطی فراهم شده بود تا قدرت‌های بزرگ با بهره‌گیری از موقعیت منافع خود را دنبال کنند. حمایت انگلیس از جنبش‌های جدایی‌طلبانه هم در جهت منافع امپریالیستی خودشان بود. این تلاش و مقاومت مردم ایران نهایتاً تا جنبش ملی شدن نفت ایران به رهبری دکتر مصدق ادامه یافت. درباره این جنبش و دکتر مصدق هم آنقدر گفته و نوشته شده که همه آشنایی دارند.

نظر شما در مورد برنارد لوئیس و برنامه‌های او چیست؟

پروفیسور برنارد یک خبره مسایل خاورمیانه است. بد نیست یادآور شوم که اصطلاح «خاورمیانه» توسط سیاستمداران انگلیسی‌ها درست شده است. او واقعاً سرآمد متخصصین خاورمیانه از ترک، عرب و ایرانی است. اما دانش را می‌توان در راه‌های گوناگون،

ارنست همینگوی و اثر برگزیده او «خورشید همچنان می‌دمد» در مقایسه با صادق هدایت و کتاب بی‌نظیر «بوف کور»

دکتر کاوه سعیدی

برگ دوم

شهید نورایی، که سخت بیمار بود، دیدن می‌کند و در اکتبر ۱۹۳۰ نوشته «البعثه الاسلامیه الی البلاد الافرنجیه» را تکمیل نموده و سفری هم به هامبورگ می‌کند. ولی زمینه افسردگی قبلی، خستگی و وازدگی از زندگی، بدبینی دائمی، اعتیاد و ناراحتی‌های همه جور و از نظر بعضی‌ها مضيقه مالی، اوضاع آشفته سیاسی ایران، کشته شدن شوهرخواهرش رزم آرا، و عوامل ناشناخته دیگر همه دست به دست هم داده و باعث می‌شوند که وی در تاریخ ۱۹ فروردین ۱۳۳۱ (مطابق نهم آوریل ۱۹۵۱) و در سن ۴۸ سالگی پس از آن که بقیه آثار و نوشته‌هایش را می‌سوزاند با باز نمودن شیر گاز آشپزخانه دست به خودکشی زده و به زندگی خود پایان می‌دهد. پس از درگذشت ارنست همینگوی، آثار دیگری از وی که به چاپ می‌رسند عبارتند از سه رمان، سه کتاب غیر رمان و چهار کتاب مجموعه داستان‌های کوتاه به این قرار: «پاریس یک جشن» ۱۹۶۴؛ «جزیره دورافتاده» ۱۹۷۰؛ «داستان‌های نیک آدامس» ۱۹۷۲؛ «ارنست همینگوی خبرنگار نوآموز» ۱۹۷۲؛ «مجموعه اشعار»، شامل ۸۸ قطعه، ۱۹۸۴؛ «تابستان خطرناک» ۱۹۸۵؛ «باغ بهشت» ۱۹۸۹، «سرد و گرم»، هفت داستان کوتاه و یک قطعه شعر، ۱۹۹۵؛ «حقیقت در روشنایی صبحگاهان» ۱۹۹۹؛ و نوشته‌های پراکنده دیگر که بیش از سه هزار صفحه می‌باشند.

پس از درگذشت صادق هدایت، آثار دیگری از وی که به چاپ رسیدند، عبارتند از: «توپ مرواری» که برای بار اول در سال ۱۳۳۲ در نشریه آرش با مدیریت ابوالقاسم انجوی شیرازی به صورت پاورقی چاپ شد و پس از آن بارها تجدید چاپ گردید و با وصف اینکه این کتاب به خاطر مطالب آن، چه در رژیم قبلی و چه در رژیم فعلی جزو کتاب‌های ممنوعه بوده و می‌باشد، معذالک صدها هزار نسخه از آن در ایران به گونه پنهانی و در خارج به گونه علنی به فروش رفته و دست به دست می‌گردد و پس از بوف کور، این کتاب قوی‌ترین اثر هدایت به شمار می‌آید. «البعثه الاسلامیه الی البلاد الافرنجیه» که برای بار اول در اردیبهشت ۱۳۶۰ به همت بهرام چوبینه چاپ و منتشر شد. «نوشته‌های پراکنده» که برای بار اول به اهتمام حسن قائمیان در سال ۱۳۴۴ به چاپ رسید. بعضی از نوشته‌های هدایت منجمله «داستان‌های لوتانیک و سچانگه» که به زبان فرانسه نوشته شده بودند هنوز به چاپ نرسیده‌اند.

تشابهات رمان «خورشید همچنان می‌دمد» با «بوف کور»

از نظر بسیاری از منتقدین کتاب «خورشید همچنان می‌دمد» که در دوران جوانی ارنست همینگوی نوشته شده است (شروع آن در سال ۱۹۲۰ بوده و همینگوی شش سال به تکمیل آن پرداخت. این کتاب که در سال ۱۹۲۶ به چاپ رسید، قوی‌ترین اثر وی به شمار می‌رود. هرچند که دو کتاب دیگر یعنی «زنگ‌ها برای که به صدا درمی‌آیند» و «پیرمرد و دریا» شهرت بیشتری را کسب کرده‌اند. کتاب «بوف کور» هدایت، اثری است واقعاً بی‌نظیر و تا کنون صدها نوشته و تحقیق درباره این کتاب چه در ایران و چه در خارج از ایران انجام شده است و با اینکه بیش‌تر از هفتاد سال از تاریخ نوشتن آن می‌گذرد، هنوز بیش از هر اثر تازه دیگری در زبان فارسی، درباره این کتاب صحبت می‌شود. (این را بایستی اضافه نمود که هنوز این کتاب آن‌طور که باید و شاید شناسایی نشده و بسیاری از کسانی که درباره این کتاب پژوهش نموده‌اند اغلب در شناخت داستانی کتاب در اشتباه

یکی از رویدادهای مهم زندگانی همینگوی در ۱۹۴۵ است. هواپیمای همینگوی در سفری برای شکار به آفریقا، دوبار پشت سرهم سقوط می‌کند و او به گونه معجزه‌آسایی از مرگ نجات می‌یابد. ولی او در این حادثه صدمات بدنی سختی از جمله شکستگی مهره‌ها و استخوان سر و دررفتگی مفصل شانه و پارگی کلیه و کبد و کوفتگی‌های بدنی متعدد می‌بیند، بنحوی که مدت زیادی بستری و تحت مداوا قرار می‌گیرد. پس از این حادثه است که برای همیشه رنجور می‌ماند و جهت تسکین درد به الکلی پناه می‌برد.

صادق هدایت کماکان به نوشتن اشتغال دارد و بسیاری از نوشته‌ها و داستان‌های کوتاهش چون «قضیه بت‌شکن»، «قضیه مرغ روح»، «قضیه کدو»، «تخت ابونصر»، «آب زندگی» و همین‌طور ترجمه‌هایی از آثار کافکا، چخوف و ژان پل سارتر در نشریات مردم، سخن، و پیام به چاپ می‌رسند. بعد مشغول آماده کردن گزارش «گمان شکن» یا «شکند گمانی و بیچار» می‌شود که ترجمه کامل آن از متن پهلوی یک سال و نیم، تمام وقت او را می‌گیرد و بعد به کتاب «حاجی آقا» می‌پردازد که مدتی بعد این کتاب در سال ۱۹۲۴ توسط انتشارات سخن به چاپ می‌رسد. صادق در آذرماه ۱۳۲۴ با دعوت فرهنگستان علوم ازبکستان بدانجا مسافر می‌کند و در سال ۱۳۲۵ در کنگره نویسندگان ایران، عضو هیأت مدیره انجمن می‌شود و در همین سال است که کتاب «زند و هومن یسن» را به چاپ می‌رساند. همینگوی سپتامبر ۱۹۶۰ به آمریکا برمی‌گردد و در کچام آیداهو در خانه‌اش مستقر می‌شود. حال او، هم از نظر جسمی و هم از نظر روحی زیاد خوب نبود. حتی دید چشمانش هم به علت دیابت کم می‌شود. وی یک بار در کلینیک مایو بستری و تحت معالجه قرار می‌گیرد و پس از آن در بیمارستان سن والی و دوباره در کلینیک مایو (پرونده پزشکی همینگوی بعدها منتشر می‌شود و معلوم می‌شود که به غیر از عوارض بعد تصادف، وی دچار یک بیماری ژنتیکی با ضایعات مهم روحی و فیزیکی بود و این بیماری خودکشی دیگر اعضا فامیل او را توجیه می‌نماید. یعنی پنج خودکشی در چهار نسل: پدر همینگوی، خواهرش اورسلا، برادرش سستر و نوه‌اش مارگو.

آخرین اثر همینگوی که در دوران زندگی او منتشر شد، مجموعه دیگری از اشعار او بود که در ۱۹۶۰ چاپ گردید. ارنست همینگوی پس از آنکه از بیمارستان مرخص می‌شود، در دوم ژوئن ۱۹۶۱ در سن ۶۱ سالگی در خانه‌اش با تفنگ خودکشی کرده و به زندگی خود خاتمه می‌دهد.

صادق هدایت در سال ۱۳۲۶ به نگارش کتاب «توپ مرواری» می‌پردازد که پس از «بوف کور» قوی‌ترین اثر وی به شمار می‌آید. وی نسخه‌ای از این کتاب را برای دوستش شهید نورایی به فرانسه می‌فرستد و در نامه‌ای یادآوری می‌کند که این کتاب بدون اسم نویسنده بایستی به چاپ برسد، اگر چه هر کسی آن را به وی نسبت خواهد داد. نوشته‌های صادق در اوج قدرت بودند که به علت پرهیز از مواد مخدر و عکس‌العمل آن، در بیمارستان شوروی بستری می‌شود و فعالیت‌های او بکلی متوقف می‌شوند. ناراحتی‌های جسمی از یک طرف، و بحران سیاسی روز و ترور احمد دهقان و وقایع دیگر از طرف دیگر، سخت او را می‌آزارد و به انزوا می‌کشاند. او روز به روز ضعیف‌تر و پژمرده‌تر می‌شود. مادرش چون چنین می‌بیند به دست و پا می‌افتد و با وساطت این و آن او را راضی می‌کند به عنوان معالجه به پاریس برود. وی در سپتامبر ۱۹۵۰ به پاریس می‌رسد و آپارتمانی می‌گیرد و در آنجا از دوستش

بیمارستان، به یک پرستار انگلیسی که در آنجا کار می کرد، دل می سپارد و هر دو به یکدیگر علاقمند می شوند (که تا اینجا تمامی آن با زندگی واقعی نویسنده، یعنی شخص همینگوی، رابطه مستقیم دارد).

راوی در بیمارستان از طریق پزشک معالج، باخبر می شود که به علت صدمات بدنی اش در جنگ، توانایی جنسی خود را برای همیشه از دست داده است (که این مسأله ربطی به زندگی واقعی نویسنده ندارد)، بنابراین آن دو، با اینکه به یکدیگر علاقه بسیار دارند، نمی توانند که باهم بسر ببرند.

زن که در گذشته با یک انگلیسی ازدواج و از وی جدا شده بود و هنوز لقب لیدی را یدک می کشد و از زیبایی بسیاری برخوردار است، با شخص دیگری قرار ازدواج می گذارد، ولی در ضمن هواخواهان زیادی دارد که مایل به خوش گذرانی با آنها هم هست و گاه گاه با این و آن روابط آنچنانی برقرار می نماید و با همه این احوال رابطه دوستانه اش راوی را دارد و راوی از تمامی جریانات وی باخبر است و با اندوهی گران و دردی بی کران به زندگی معمولی خود ادامه می دهد و تسکین آن را فقط در الکل می جوید.

در کتاب بوف کور نیز شخصیت اول داستان، یا خود راوی از یک نوع محرومیت جنسی زجر می کشد و آن این است که همسرش او را خوش ندارد، اطافش را جدا نموده و از او کناره می جوید و خود معشوق های جفت و طاق گرفته و میل دارد که آزاد باشد، با این حال با همسرش در همان خانه بسر می برد.

راوی همسرش را بشدت دوست دارد به طوری که آنی از فکر او نمی تواند خارج شود و نه تنها او را می خواهد، بلکه تمامی ذرات تنش، ذرات تن او را می جویند. وی بر اثر بروز حادثه ای بغرنج و باور نکردنی همسر و معبود خود را به قتل می رساند و پس از این اتفاق دچار بحران روانی حاد می شود و مدتی در حالت خواب و بیداری بسر می برد و توهّمات عجیب و غریب، یکی پس از دیگری به سراغ او می آیند و پس از برطرف شدن این دگرگونی حاد روحی، وی به مقدار زیاد تریاک می کشد که از تأثیر آن دوباره به دنیای نشئه آور دیگری که پر از تجسمات و تصاویر رنگارنگ و نقاشی شده و عجیب و غریبی است فرو می رود که تمامی این توهّمات و تجسمات به طرز بی مانندی نوشته شده اند و قدرت خلاقه نویسنده را در ترسیم این حالات روانی بخوبی نشان می دهد. راوی پس از بازگشت به حالت عادی و درک واقعیت، تصمیم به کشتن خود می گیرد، ولی قبل از اقدام بدان می خواهد که شرح حال زندگی عجیب خود را بنویسد و شروع به نوشتن می نماید.

.....

قبلاً یادآوری شده است که این دو کتاب با یکدیگر تفاوت بسیار دارند. نه تنها از لحاظ طرح داستان بلکه از بسیاری جهات دیگر و حتی از نظر اندیشه گری (ایدئولوژی) که از شرح آنها خودداری می شود. در این نوشته سعی شده است که فقط بعضی از تشابهات دو کتاب را از نظر بگذرانیم که یکی از آنها نحوه نوشتن و دیگری مخفی

بوده اند حتی از دوستان خود هدایت.*

داستان این دو کتاب کاملاً با یکدیگر متفاوت بوده و ربطی باهم ندارند، ولی در بعضی از موارد تشابهاتی در این دو کتاب وجود دارد که در اینجا اشاره ای بدان ها می شود. اول نحوه نوشتن کتاب می باشد. یعنی به غیر از آن که در هر دو کتاب، داستان با زبانی ساده و معمولی نگاشته شده، نحوه نوشته بدین گونه است که هم همینگوی و هم هدایت، هر دو، داستان کتاب را از زبان خود (صیغه اول شخص مفرد که نویسنده در آن فاعل و متکلم است) نوشته اند و چنین به نظر می رسد که نویسنده ای آن دارد واقعاً شرح و حال زندگانی خود را به قلم می کشد که چنین نیست، گو اینکه در هر دو کتاب بسیاری از حالات و روحیات و حتی گوشه ای از زندگانی و شمه ای از خاطرات هر دوی آنها، خواه به طور عمد و خودآگاه و خواه به گونه غیر عمد و ناخودآگاه، در خلال شرح داستان جلوه گر است. لازم به یادآوری است که همینگوی مبتکر این طرز نوشتن نبوده ولی در زبان فارسی، صادق هدایت اولین نویسنده ای است که بدین شیوه کتاب نوشته است.**

در هر دو کتاب موضوع واقعی داستان و اصل مطلب، چنان در لابلای کلمات و جملات مخفی و پنهان می باشد که شناسایی آن دشوار و احتیاج به تفسیر و تعبیر دارد و این مسأله در کتاب بوف کور بسی قوی تر است.

در ظاهر، در کتاب «خورشید همچنان می دم» همینگوی، خواننده از سرگذشت یک خبرنگار آمریکایی باخبر می شود که در شهر پاریس سکونت دارد و وی با گروهی از نویسندگان دوستی دارد و با آنها به کافه و رستوران و مسافرت می رود و حوادث بسیار معمولی در جریان است که به شرح آنها می پردازد و مهمترین آنها رفتن به اسپانیا در تعطیلات می باشد که به ماهیگیری رفته و بعد با گروه دوستان در جشن های «پمپملین» و در رقص ها و شرابخواری های شبانه روزی آن شرکت بسته و از نمایشات گاوبازی در آنجا دیدن می نماید.

در کتاب بوف کور، در ظاهر، سرگذشت مردی به میان می آید که در زمانی نامعلوم و در مکانی نامعلوم ولی نزدیک به زمان ما و در شهری در نزدیکی های تهران قدیمی ما، در خانه ای با همسر خود که دختر عمه او می باشد، زندگی می کند و دایه پیری دارد که دایه زنش هم بوده است و وی بعضی از روزها بدان خانه رفته و کارهای آنها را انجام می دهد و خود کارش نقاشی بر روی پشت قلمدان و نوشتن می باشد. منتها موضوع اصلی و به اصطلاح اصل قضیه در هر دو کتاب یک تراژدی عشقی است که خواننده به سادگی متوجه آن نمی تواند بشود.

در کتاب خورشید همچنان می دم، موضوع تراژدی داستان کاملاً مخفی است و فقط در بعضی مواقع در ضمن روایت داستان و آن هم به گونه سربسته، می توان به نحوی این مسأله را دریافت نمود. بدین طریق که شخصیت اول داستان یعنی خود راوی، در جنگ جهانی اول و در جبهه ایتالیا زخمی و سخت آسیب می بیند. وی در بیمارستان بستری و تحت مداوا قرار می گیرد و در دوران نقاهت خود در

Tel: (516) 482-0004

Fax: (516) 487-8729

GREAT NECK CHEMISTS

داروخانه گریت نک

سفارشات گریت نک رایگان ارسال می شود!

FREE DELIVERY

in the Great Neck Area

665 Middle Neck Rd., Great Neck, NY 11023

www.greatneckchemists.com

Persian Heritage
Mirasi-e-Iran

SPECIAL ANNOUNCEMENT:

**Contact our California based
Advertising Agent for your ads.**

973 471 4283

مثل هر شب به گردش رفتم، هوا گرفته و بارانی بود و مه غلیظی در اطراف پیچیده بود. در هوای بارانی که از زندگی رنگ‌ها و بی حیایی خطوط اشیاء می‌کاهد، من یک نوع آزادی و راحتی حس می‌کردم....».

پایان

* راجع به شناخت داستانی کتاب بوف کور، مراجعه شود به نوشتار نگارنده که در دو شماره در اسفندماه ۱۳۷۰ و فروردین ۱۳۷۱ در نشریه روزگار نو، در پاریس چاپ شده است.

** در ادبیات سنتی و داستان نویسی به نظم، این شیوه نوشتاری در زبان فارسی دیده شده است. از جمله عبید زاکانی داستانی به شعر سروده است به نام عشاق نامه که سرگذشتی است عشقی و آن را از زبان خود به بیان داستانی می‌آورد که در واقع شرح حال خود وی نمی‌باشد. همینطور سعدی در بوستان به تعریف حکایتی از خود می‌پردازد که در سومات دستش به قتل برهمنی خدعه‌گر آغشته شده است، که بیشتر به نظر می‌رسد که مقصود سعدی کشتن و نابود کردن هرگونه تزویر و ریاکاری بخصوص در دین و مذهب می‌باشد، و گر نه از شخصی، چون سعدی، بسیار بعید است که دست‌هایش به خون انسانی آغشته شود و خود بسادگی بدان اعتراف و مباحثات نماید:

برهن شد از روی من شرمسار
که شنت بود بخیه بر روی کار
بتازید و من در پیش تاختم
نگونش به چاهی در انداختم
به زاری بکشتم به سنگ آن خبیث
که از مرده دیگر نباید حدیث
چو دیدم که غوغایی انگیختم
رها کردم آن بوم و بگریختم

(حکایت آخر از باب هشتم بوستان)

بنیاد زیبا

هنر

در خدمت بشریت

www.zibafoundation.org

بودن اصل داستان و محرومیت جنسی شخصیت اول داستان بود که بدان‌ها اشاره شده است. برخی دیگر از تشابهاتی که در بعضی از قسمت‌های این دو رمان دیده‌ام و در اینجا آورده می‌شوند که نمودار همفکری این دو نویسنده می‌باشند.

در کتاب خورشید همچنان می‌دمد، شخصیت اول داستان، از تمام روابط جنسی زن دلخواهش با این و آن، با خبر است و حتی در یک مورد بخصوص دست به کار شده و بنحوی وظیفه جاکش را انجام می‌دهد و گاو باز جوانی را غر زده و علناً به دست آن زن می‌سپارد که این صحنه در کتاب بوف کور بدین گونه نوشته شده است: «... خواستم به هر وسیله‌ای که شده، با فاسق‌های او رابطه پیدا کنم. این را دیگر کسی باور نخواهد کرد. از هر کسی که شنیده بودم خوشش می‌آمد، کشیک می‌کشیدم، می‌رفتم هزار جور خفت و مذلت به خودم هموار می‌کردم، با آن شخص آشنا می‌شدم، تملقش را می‌گفتم و او را برایش غر می‌زدم و می‌آوردم... ولی جاکش بدبختی بودم...».

در کتاب خورشید همچنان می‌دمد، راوی برای فراموشی و گریز از آنچه که بر او می‌گذرد به الکل پناه می‌برد و بطری‌های شراب و عرق را اغلب با دوستان خود خالی می‌کند و در کتاب بوف کور، راوی برای فراموشی به شراب و تریاک پناه می‌آورد: «... و تنها داروی آن فراموشی به توسط شراب و خواب مصنوعی به وسیله افیون و مواد مخدره است...» و در جایی دیگر: «... و برای فراموشی به شراب و تریاک پناه بردم. سرتاسر روز میان چهار دیوار اطاقم گذشته و می‌گذرد...».

در کتاب خورشید همچنان می‌دمد، وقتی که راوی چشمانش را می‌بندد که بخوابد: «... خوابم نمی‌برد و در خیال خود غوطه‌ور بودم و افکار گوناگون در مخیله‌ام از چیزی به چیز دیگر می‌پیوست. بعد توانستم که افکارم را جمع و جور نمایم و در این وقت بود که به فکر او افتادم. آن گاه تمامی افکار دیگر ناپدید شدند و من در فکر او بودم که یکباره مغزم از کار افتاد و در این هنگام، ناگهان به گریه در افتادم و لحظه‌ای بعد احساس نمودم که آرام شده‌ام...».

و در کتاب بوف کور شبیه این صحنه را چنین می‌خوانیم: «... پلک‌های چشمم که پایین می‌آمد، یک دنیای محو جلوم نقش می‌بست، یک دنیایی که همه‌اش را خودم ایجاد کرده بودم و با افکارم و مشاهداتم وفق می‌داد. بعد ناگهان افکار محو و تاریک شد. به نظرم آمد که تمام هستی من سر یک چنگک باریک آویخته شده و در ته چاه عمیق و تاریکی آویزان بودم، بعد از سر چنگک رها شدم... می‌لغزیدم و دور می‌شدم...».

در کتاب خورشید همچنان می‌دمد، وقتی که راوی به کلیسا می‌رود چنین نوشته شده است: «... من وارد کاتدرال شدم. درون آن تاریک بود. به شیشه‌های رنگین و زیبای آن چشم دوختم و در جایی به زانو درآمدم و به دعا کردن مشغول شدم و برای همه آنهایی که می‌شناختم دعا نمودم و همین‌طور برای خودم و هنگامی که برای خود دعا می‌نمودم، احساس می‌کردم که دارد خوابم می‌برد. بعد در این فکر افتادم که آیا چیز دیگری هست که بتوانم برای آن دعا بکنم، و به فکر رسید که چه خوب است که به ثروت برسم و در این فکر شدم که چگونه خواهم توانست و در همان حالی که زانو زده بودم و پیشانی‌ام بر زمین بود، از این حالت خود در خجالت شدم و شرمم آمد که چه کاتولیک بدی هستم...».

و در کتاب بوف کور چنین می‌آید: «... وقتی که سلامت بودم چند بار اجباراً به مسجد رفته‌ام، اما چشمم روی کاشی‌های لعابی و نقش و نگار دیوار مسجد که مرا در خواب‌های گوارا می‌برد، خیره می‌شد و در موقع دعا کردن چشم‌های خودم را می‌بستم و کف دستم را جلو صورتم می‌گرفتم و دعا می‌خواندم ولی کلمات از ته دل نبود...».

در کتاب خورشید همچنان می‌دمد، درباره هوای ابری و بارانی آمده: «... در صبحگاهان، هوا ابری بود و باران می‌بارید و مه غلیظی کوه‌ها را می‌پوشانید به نحوی که قله کوه دیده نمی‌شد و جلگه حالت غمگینی داشت و تاریک به نظر می‌رسید و منظره خانه‌ها و درختان یکباره تغییر کرده بود...».

در کتاب بوف کور، این صحنه بدین سان نگاشته شده است: «... شب آخری که

سه شاخه گل

ایرج بذرگری

چند روز بعد، من و آنماری رقتیم دیدن منیژه. به سختی حرف می زد. تمام آب بدنش رفته بود و قیافه اش خیلی تغییر کرده بود. از کم خوابی و درد زیاد شکایت می کرد و اینکه محیط بیمارستان رو دوست ندارد. رنگ و روی خوبی نداشت. نمی دانم چرا احساس کردم این آخرین باری هست که او را می بینم.

بار دوم، دو سه روز بعد، تنهایی رقتم سری به او بزنم. خواهرش کنارش نشسته بود. دو نفری داشتند با یک «آی پد» موزیک گوش می دادند. بعد از سلام و احوال پرسی، روی تخت کنارش نشستم و دست هایش را بین دودستم گرفتم. کمی سرد بودند. یادیدن رنگ و روی باز یافته اش بی اختیار لبخندی زدم.

در حالی که در دل به فکر ابلهانه چند روز پیش خودم در مورد مرگ احتمالی او به خود پوزخند می زدم، گفتم: «بین منیژه، برای بهتر شدن روحیت از روی اینترنت چند صفحه جوک پرینت گرفتم. دوست داری چند تاشونو برات بخونم؟»

با اشاره سر فهمیدم که می خواهد.

منصوره، خواهرش، که از ایده من خوشش آمده بود، گفت: «همه گل، آب میوه، کمپوت و این چیزا رو می بارن. شما یه چیز اورجینال آوردین.»

این جملات را طوری گفت که احساس کردم تحسین او را برانگیخته ام. وقتی جوک ها را می خواندم، ظاهراً صدای خنده مان تا توی راه روی بیمارستان هم رفته بود. چون پرستارهایی که معمولن بعد از ده بار زنگ زدن هم سراغ بیمار نمی آیند، حالا این بار یکی از آنها مثل اجل حاضر شد و با قیافه ای خشک ولی مؤدبانه گفت، «ساعت نزدیک ۹ شب است و خیلی از بیمارها خواب هستند لطفاً

گل ها در دستان خلاق و ماهر خانم گل فروش پیچیده می شوند و من به منیژه فکر می کنم که مرا با اصرار زیاد به این مهمانی دعوت کرد.

او فقط چند روز است که از بیمارستان مرخص شده. خیلی خوش اقبال بود. دکترها بیماری اش را به موقع تشخیص دادند و قبل از اینکه سلامتی اش به خطر جدی بیفتد او را عمل کردند. دو شب قبل از عملش تلفنی با هم صحبت کردیم. از دردی که در ناحیه شکمش داشت شکایت می کرد:

— خب منیژه جون، اگر اینقدر درد داری که می گی، نرو مهمونی!

— نمی شه! خودت که می دونی ناراحت می شن.

— سلامتی تو واجب تره یا ناراحتی اونا؟

...

صدایی از اون طرف گوشی نیامد. فقط به او گفتم: «اگر خواستی بیرمت اورژانس بهم زنگ بزن.» با او خدا حافظی کردم و گوشی را گذاشتم. دستم روی تلفن مانده بود، به او فکر می کردم. این زن چقدر خود و زندگی اش را وقف دیگران کرده بود و الآن در آستانه ۵۵ سالگی به گفته خودش هنوز مثل یابو کار می کند. دلم به حالش می سوزد. کاش چنین همسری داشتم. تمام دلخوشی اش بچه ها و نوه هایش هستند.

دو روز بعد، آنماری، دوست فرانسوی مشترکمان برابیم یک پیام تلفنی گذاشت:

— الو، روز بخیر ایرج. من آنماری هستم. منیژه ... راستش ... چطوری بگم... اون شبی که رفته مهمونی، حالش بد می شه و می برنش اورژانس. تا صبح نگهش می دارن ولی هیچ چیزی پیدا نمی کنن. شب بعدش با من بود و دائماً از درد شکایت می کرد. بردمش اورژانس. تا صبح باهاش بودم تقریباً هیچ کاری برایش نکردند و فقط گفته بودند: «چیز مهمی نیست. با کمی استراحت خوب می شه.»

من اصرار کردم که باید دقیق تر و توسط یک متخصص معاینه بشه. روز بعد متخصص معاینه اش کرده بود و گفته بود باید عمل بشه. سه جای روده اش کاملاً پوسیده بود. مجبور شده بودند هشتاد سانتی متر از اونو بردارن. دکترش می گفت: «چرا زودتر نیاوردینش؟ اگر چند ساعت دیرتر آورده بودین از دست می رفت.»

من هم با عصبانیت فریاد زدم:

«۴۸ ساعته که این بدبختو از اورژانس به خانه می فرستن و می گن هیچی نیست.»

مجسم کن، ایرج! باور نکردنیه. بیمارستانی در مونترآل، توی کشوری به ظاهر پیشرفته مثل کانادا ... چی بگم... خوشبختانه که بیمارستانشو عوض کردم. بیمارستان قبلی داشتن اونو می کشتن. اگه خواستی با هم میریم دیدنش. می بوسمت، تا بعد.

آهسته تر. «نفسمان حبس شده بود. به محض اینکه پرستار رفت سه تایی به هم نگاه کردیم و پغی زدیم زیر خنده. سپس، از ترس اینکه دوباره بیاید، دست هایمان را گذاشتیم جلوی دهانمان. آخ که خنده در اینجور مواقع چه کیفی دارد!

خنده اثر خوبی روی بیمار دارد. روحیه منیژه خیلی بهتر شده بود و من از این موضوع احساس رضایت خاطر می کردم.

— آقا ... آقا ... گل هایتان.

— آه ... ببخشید خانم ... چقدر میشه؟

وقتی پول سه شاخه گل را که در سه زوروق جدا پیچیده شده بودند دادم، برای اینکه تازه تر بمانند آنها را در صندوق عقب ماشین گذاشته و به سمت خانه منیژه به راه افتادم. برف یخ زده زیر لاستیک های ماشین در این سرمای منهای ده درجه خرد می شود و از صدایش خوشم می آید. حس می کنم این من هستم که بر زمستان سخت غلبه می کنم و نه او بر من. طبق معمول، پشت چراغ قرمز که می رسم به فکرفرو می روم. اولین چیزی که به ذهنم می آید حرف های مادرم هست که هر هفته از ایران تلفنی نصیحت می کند: «امامان، تنهایی فقط برازنده خداست. تو هنوز جوونی، باید سروسامون بگیری.»

چون نمی خواهم از زجری که از تنهایی می کشم بویی ببرد، سعی می کنم با دروغ های همیشگی ام تا حدی به او اطمینان ببخشم: «امامان جون، من دیگه با زندگی مجردی انس گرفتم. تنهایی عذاب نمی ده.» ولی او گوشش به این حرف ها بدهکار نیست و هر بار چند دختر از خویشان دور و نزدیک گرفته تا همسایه و حتی کسانی که نمی شناسیم راه من معرفی می کند، تا مرا به ازدواج مجدد ترغیب کند. اما برای این مار دیده که از ریسمان سیاه و سفید هم می ترسد، مرغ یک پا دارد. بوق سرسام آور اتومبیل پشت سرم رشته افکارم را پاره می کند و متوجه می شوم که چند ثانیه ای از سبز شدن چراغ می گذرد.

وقتی به خانه منیژه رسیدم، در باز بود ولی با این وجود در زدم و سپس وارد شدم. منیژه روی صندلی نشسته بود و آنماری، که پشت سر او ایستاده بود و موهای منیژه را سشوار می کشید. صحنه زیبایی بود. در آن لحظه آنماری به نظرم یک فرشته نگهبان آمد که بالای سر منیژه از او نگهداری می کند. بارها از منیژه شنیده بودم که آنماری خیلی به او لطف دارد و مخصوصاً آن شب در بیمارستان هم این را چند بار تکرار کرد:

— می دونی ایرج؟ آنماری خیلی

مهربونه.

من هم با چشم هایم تأیید کردم.

آنماری یک پیردختر ۵۰ ساله فرانسوی

بود. من با او و منیژه در تانگو آشنا شده بودم.



از آنجایی که وظیفه خرید دسر را به من واگذار کرده بودند، دست‌هایم پر بودند و جایی برای گذاشتن آنها نمی‌دیدم که بتوانم کلاه، شال گردن، دستکش‌ها و چکمه‌هایم را در بیاورم. در حالی که نفس نفس می‌زدم گفتم: «هیچکی نیست اینارو از من بگیره؟» هر دو به طرف من نگاه کردند و با دیدن گل‌ها دیوانه‌وار فریاد زدند: «وای چه گل‌های قشنگی!»

منیژه که ندیده بود گل‌ها جدا هستند و فکر کرد هر سه آنها را برای دخترش آورده‌ام، با صدای بلند او را صدا زد: «سارا، سارا، بدو بیا ببین... ایرج برات گل آورده.»

یواشکی بهش گفتم: «نه منیژه جان، اینا برای تو و آنماری هم هستن. همش برای اون نیست.» اینجا بود که حرفش را با اصلاح کردن آن پس گرفت: «یعنی برامون گل آورده.»

سارا دختر بزرگ منیژه است. این اولین باری است که او را می‌بینم. خیلی دوست دارم ببینم چه شکلی است. چون تعریفش را از آنماری خیلی شنیده بودم. می‌گفت: «مثل فرشته‌هاست. مخصوصاً وقتی روی صحنه می‌خونه. صدای خیلی قشنگی داره.»

وقتی سارا آمد، با هم دست دادیم و روبوسی کردیم و از اینکه برایش گل برده بودم، از من تشکر کرد: «این اولین باریه که کسی که هنوز ندیدمش برام گل آورده.» سپس چند لحظه‌ای ایستاد و به من خیره شد. نمی‌دانستم چگونه عکس‌العمل نشان دهم. تا خواستم چیزی بگویم، چشم‌هایش را باریک کرد و به گوشه سقف خیره شد و گفت:

— انگار من شما رو یک جایی قبلاً دیدم.

— متأسفانه حافظه تصویری من ضعیفه.

این دروغ را درحالی گفتم که می‌دانستم حافظه خیلی خوبی هم دارم، ولی نمی‌دانستم چرا نمی‌توانستم به خاطر بیاورم او را کی و کجا دیده‌ام. سارا دختر ظریف و قشنگی بود. موهای بلوطی صاف و بلندش و فرق از پهلویش او را به یک فرشته نزدیک کرده بود، ولی به نظر من بیشتر به مجسمه یک فرشته زیبا شبیه بود. چون روح نداشت و خشک بود. طراوت جوانی او انکار ناپذیر بود. شاید همین بود که او را دلپذیر و پری رو جلوه می‌داد.

وقتی منیژه و آنماری گل‌های خودشان را گرفتند، با لبخند و چند بوسه از من تشکر کردند. آنماری مرا چند ثانیه‌ای در بغل نگه داشت و به گرمی فشرد. منیژه گفت: «به این میگن مرد. می‌دونه چه جوری دل خانومارو به دست بپاره.»

آنماری چیزی نگفت. فقط شگفت‌زده می‌خندید و با احساس خاصی به من نگاه می‌کرد. که البته اولین بارش نبود. پوست صاف و سفید، موهایی بلند و مشکی، چشمانی درشت و براق و اندامی بلند و سبکی داشت. دختر با فرهنگ و خوش صحبتی بود. برای همدمی مناسب بود. ولی نمی‌توانستم و نمی‌خواستم

که او برایم بیشتر از یک دوست معمولی باشد. منیژه را با آرامی و احتیاط در بغل می‌گیرم و کاملاً مواظبم که به بخیه‌هایش فشار نیاید. بعد از او می‌پرسم:

— خوبی منیژه؟

— بهترم. آره، فکر می‌کنم دارم روز به روز بهتر می‌شم.

— خوبه، خوشحالم برات.

— ممنون از گلت.

منتظر بودم که بگوید: «تو خودت گلی، دیگه نیاز نبود گل بیاری.» ولی منیژه از این تعارف‌ها بلد نبود. از این نظر کوچک‌ترین شباهتی به خیل انبوه هم‌وطنان نداشت. حتی اولین باری که منیژه را دیدم اصلاً نتوانستم حدس بزنم که ایرانی است. نقش صورت، رنگ پوست و حالت چشم‌هایش به ایرانی‌ها نمی‌خورد. می‌گفت سال‌هاست که از ایران بیرون آمده. یک بار از او پرسیدم چرا ایران را ترک کرده. گفت که نمی‌خواست دخترهایش در آن محیط ایران پس از انقلاب بزرگ بشوند. می‌خواستم آنها مزه آزادی را بچشند و مجبور نباشند روسری سرشان کنند.

از آن دسته زن‌های مستقل و خودگردان بود. چند سالی بود که طلاق گرفته بود. بعد از طلاق تصمیم می‌گیرد درس و کلاس را از سر بگیرد، حرفه‌ای پیش بگیرد و برای خودش زندگی جدیدی را شروع کند. خیلی هم در کارش موفق شده بود. سرزنده، شاد، شاداب و پر جنب و جوش بود. شاید هم به همین دلایل از او خوشم می‌آمد. با اینکه از من ده سال مسن‌تر بود، ولی من این اختلاف سنی را اصلاً نمی‌دیدم و همیشه فکر می‌کردم هم‌سن هستم. خیلی سرحال و جوان ماندۀ بود حتی بعد از این مریضی و عملش. حسی به من می‌گفت که او هم از من خوشش می‌آید. ولی اصلاً بروز نمی‌داد. حتی برای راه گم کردن، بارها به من گفته بود: «خودم یک دختر خوب برات پیدا می‌کنم که باهاش ازدواج کنی.» من هم برای اینکه دلش را نشکنم، می‌گفتم: «باشه منیژه جون، ممنونم ازت. خدا تورو از خواهری کم نکنه.»

منیژه پاهای و سوسه‌انگیزی داشت. آنها را بارها در تانگو و رانداز کرده بودم. گویی ماهیچه‌ها، زانو و ران او را یک مجسمه ساز زبردست تراشیده بود. می‌دانستم خیلی مردها دنبال او هستند و می‌خواهند با او دوست شوند، ولی او مشکل‌پسند است. با اینکه با خیلی‌ها رقصیده بود و بیرون رفته بود و هر بار یک مرد او را به شام یا مشروب دعوت کرده بود، از هر کدام ایرادی که می‌گرفت این بود: «این مچوها نمی‌دونن چه جوری با زنا تا کنند.»

سرشام، سارا در حالی که ته‌دیگ قابلمه را با زور و زحمت می‌تراشید، پرسید:

— من موندم که شمارو قبلاً کجا دیدم. ولی بهتون قول می‌دم پیداش کنم.

— فکر نکنم.

— کجا کار می‌کنین؟

— در دانشگاه «یوکیوای‌ام».

— ببخشین اگه ته دیگش سوخته... چی!

جدی؟ منم همینطور. حالا یادم اومد شمارو کجا دیدم... شما استاد مدرسه زبان‌ها هستید.

— بله همینطور. شما از کجا می‌دونین؟

— من منشی دپارتمان هستم... البته پاره وقت چون بقیه وقتمو به آواز خواندن و درس مشغولم.

— آها...! حالا یادم اومد... شما به پرونده اساتید جدید رسیدگی می‌کنین و بیشتر عصرها کار می‌کنین. عجب حافظه ضعیفی دارم!

— دیدین گفتم شمارو یک جایی دیدم؟

سارا بی‌احساس نبود، ولی همه چیز را بروز نمی‌داد. مثل مادرش منیژه. سخت می‌شد فهمید از من خوشش آمده یا نه. من هم برایم سخت بود و هم برایم زود بود که بفهمم از او خوشم می‌آید یا نه. جوان، پرنشاط و پرجرات بودنش مرا بی‌تفاوت نمی‌گذاشت. آنماری که از فارسی صحبت کردن من و سارا هیچ چیز نمی‌فهمید، حوصله‌اش سر رفت و به فرانسه گفت: «ببخشین، فکر نمی‌کنین که یک نفر اینجااست که این زبان قشنگ شما را نمی‌فهمد؟»

من هم که می‌خواستم ناراحتی او را از دلش در بیاورم، به فرانسه گفتم: «چیزهایی که ما به فارسی می‌گیم در مورد تو است. اگر به فرانسه بگیم که تو می‌فهمی.»

ولی آنماری این شوخی مرا نفهمید و جدی گرفت و قیافه‌اش در هم رفت. از آن لحظه تا آخر شب دیگر کسی فارسی صحبت نکرد.

دوست داشتم با سارا بیشتر صحبت کنم تا بهتر او را بشناسم. به همین خاطر در مورد ته دیگش نظر دادم:

— این ته‌دیگ اونقدر ا هم که می‌گین خراب نشده.

— نه ولی سوخته... قابل خوردن نیس.

— نه... اصلاً اینطوری نیس.

برای اینکه حرفم را ثابت کنم، یک تکه درشت ته‌دیگ سیاه و چرب را گذاشتم توی دهنم و دروغی گفتم: «به‌به! چقدر خوش مزه!»

بلافاصله بعدش هم برای اینکه تو گولم بگیر نکند با یک لیوان شراب به زور دادمش پایین. ولی سارا اصلاً عکس‌العملی به تعریف و تمجید من نشان نداد. بعد از شام، سارا که با آنماری مشغول جمع کردن میز بود، گفت: «من از همگی عذر می‌خوام، ولی همینطور که قبلاً هم به مامانم گفته بودم، باید برم دوست پسر من منتظره.»

منیژه که فکر کرد من از این موضوع ناراحت شده‌ام، فوری رو کرد به من و گفت: «البته چند روزی بیشتر نیس که باهم آشنا شدن. معلوم هم نیس با هم به جایی برسین. پسر خوبیه ولی خب، می‌دونین

... اه ... سیاهه.»

آنماری که از این حرف منیژه جا خورده بود، ادای ضدنژادپرست‌ها را درآورد و گفت: «منیژه...! تو دیگه چرا؟ پسر سیاهه، ولی سیاهی رنگ پوست یک بیماری مسری نیست.»

منیژه هم برای اینکه دل دخترش را نشکند، آمد ابرویش را درست کند، زد کوروش کرد: «نه... منظورم سیاه بودنش نیست. خب می‌دونین... فرهنگشون... از ما پست‌ترن دیگه...!»

خوشبختانه، آن لحظه سارا در آشپزخانه بود و این حرف مادرش را نشنید. من به منیژه اشاره کردم که ممکن است این حرفش سارا را ناراحت کند.

آنماری که یخش تازه باز شده بود، شروع کرد از دستپخت خودش تعریف کردن و لابلا چند دستور غذای فرانسوی را مشروح توضیح داد. بعد هم بدون اینکه کسی از خانواده و پدر و مادر صحبتی به میان بیاورد، شروع کرد به گله و زاری و بیرون ریختن مشکلات عاطفی‌اش با پدر و مادر و برادرهایش.

او می‌گفت که اصلاً نمی‌خواهد خانواده‌اش را ببیند. در حالیکه اشک در چشمانش حلقه زده بود، گفت: «هر جا یک خانواده خوشبخت می‌بینم، دلم می‌گیرد و تحمل دیدن خوشبختی آنها را ندارم.» فهمیدم شراب کار خودش را کرده من هم برای

عوض کردن فضا، گفتم:

— دسر چی می‌خوریم؟

— نمی‌دونم، تو قرار بود بیاری. یادت رفته؟ نیاوردی؟

— چرا، آوردم. نگران نباش منیژه جون.

هنگام صرف دسر، سارا نبود. فکر کردم رفته. ولی وقتی برگشت و آرایش صورتش را دیدم، علت غیبتش را فهمیدم. موقع خداحافظی هیچ لبخندی به لب نداشت نه برای من نه برای آنماری و نه حتی برای مادرش. خشک و بی روح مثل یک آدمک کوچکی خداحافظی کرد و رفت. تأثیر منفی زیادی در من گذاشت. با خود گفتم: «اصلاً همون بهتر که دوست پسر داره.»

آنماری که دسرش را با ولع تا ته خورده بود، به سنگینی بلند شد و رفت به سمت دستگاه سی‌دی تا موزیک را عوض کند. سپس شروع کرد به اظهار نظر در مورد موسیقی و اینکه قطعه دلخواهش تا چند ثانیه دیگر یخش خواهد شد. کم‌کم داشتم از او و رفتارش خسته می‌شدم و دوست داشتم هر چه زودتر آنجا را ترک کنم. دلم می‌خواست تنها باشم. کمی در خود فرو رفتم. منیژه که فکر می‌کرد من از رفتن سارا ناراحت شده‌ام، رو کرد به من و گفت: «خب دیگه می‌دونی... جوونه دیگه. می‌خواد با دوست‌های هم‌سن و سالش

باشه، ولی من مطمئنم از تو خوشش اومده.

موقع خداحافظی، آنماری چند تا بهانه ردیف کرد که آن شب را پیش منیژه نخواهد. از من خواهش کرد او را برسانم. من هم بناچار قبول کردم. وقتی به درب منزل رسیدیم، به من رو کرد و گفت: «امشب، حالم خوب نیست، ولی یک شب دیگه بیا دو نفری با هم باشیم و کمی گپ بزنیم و...»

من هم در حالی که لبخند می‌زدم به علامت موافقت سر تکان می‌دادم و در عین حال از اینکه از او جدا می‌شدم، بسیار خوشحال بودم.

قبل از اینکه در را باز کند، گذاشتم توی دنده و آماده حرکت شدم. گونه‌هایم را بوسید درب ماشین را باز کرد و بیرون رفت. به محض اینکه درب ماشین بسته شد، گاز را گرفتم و ماشین مثل جت حرکت کرد. حتی یک نگاه هم در آینه‌ها نیانداختم. به خانه که رسیدم دیدم آنماری گلش را در ماشین جا گذاشته. به سهو یا به عمد؟ گل را برداشتم و با خود به داخل خانه بردم. سوت و کور بودن خانه زجرم می‌داد. گلدانی را آب کردم و روی میز گذاشتم. رز را در آن جا دادم و در حالی که برای خواب آماده می‌شدم به سرنوشت این گل فکر می‌کردم و آن دو گل دیگر و اینکه بی‌تردید تا چند روز دیگر خواهند خشکید.

پایان

آشنایی با انجمن MS ام اس ایران

شاید نام بیماری ام اس را شنیده باشید. ام اس که مخفف نام «مالتیپل اسکلروزیس» یک بیماری مزمن دستگاه عصبی است که بخش‌های مغز و نخاع را گرفتار می‌کند. بیماران مبتلا به ام اس ممکن است بعضی از توانایی‌های خود را به سبب این بیماری از دست بدهند. ام اس افراد جوان، فعال و باهوش جامعه را گرفتار می‌کند. انجمن دست تمامی افراد یاریگر را به گرمی می‌فشارد و پذیرای کمک‌های فکری، معنوی و مادی شما عزیزان است. با تشکر، انجمن ام اس ایران

شماره حساب: ۲۷۷۰ بانک صادرات شعبه میرزای شیراز کد ۸۳
۳۰۰۰ بانک صادرات شعبه وصال شیرازی کد ۴۹۳۸۹۰۰۳
صندوق پستی: ۱۴۳۳۵ ۱۵۸

آدرس: تهران خیابان انقلاب، خیابان وصال شیرازی، نرسیده به خیابان طالقانی پلاک ۵۸

تلفن: ۶۶۹۵۱۱۸۷ یا ۶۶۹۵۱۱۸۸

ره‌آورد

فصلنامه آزاداندیشان ایران

برای اشتراک نشریه ره‌آورد

می‌توانید با شماره زیر تماس بگیرید.

۳۱۰-۷۲۴-۸۱۱۷

یا به صفحه اینترنتی زیر مراجعه نمایید:

www.rahavard.com

یادداشت‌های

سفر به ینگه دنیا

برگ دوازدهم

هوشنگ بافکر

با وجود اخلاص و کارشکنی مقام‌های وابسته به دربار و مأموران دولت و هواداران نامزد مورد حمایت آنها در روند عادی انتخابات، خوشبختانه هوشیاری و بیداری، محبوبیت و مردم‌پاری آپو از یک سو، و پویایی و پایداری شهروندان مبارز قوچانی و همبستگی مردم روستاها و عشایر دلیر کرمانج از سوی دیگر، سبب شد تا سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» عوامل قدرت شکست بخورد و تلاش آنان برای ایجاد دودستگی و دشمنی میان مردم به بار ننشیند؛ رأی‌گیری هرچند با دشواری ولی با صلابت و نظم به سرانجام برسد و به یمن نظارت و نگهبانی دلسوزانه نمایندگان مردم از صندوق‌های آرا، و حضور دایمی مردم در مراحل مختلف رأی‌گیری و شمارش آرا، خوشبختانه همه کوشش‌ها برای خدشه‌دار کردن و دستبرد زدن و تغییر دادن آرا مردم ناکام ماند و نتیجه انتخابات با کمترین آسیب و تأثیر نامطلوب روبرو گشت. حتا به راه انداختن گروه‌های به اصطلاح معترض، تحصن در تلگرافخانه و بست نشستن در فرمانداری برای بررسی و شمارش دوباره آرا نتیجه را عوض نکرد و در نهایت آپو با به دست آوردن بیشترین تعداد رأی به نمایندگی مردم دلیر و مبارز قوچان و حومه برگزیده شد.

با این که هنوز سن من به حد قانونی نرسیده بود و حق نداشتم چون بزرگان رأی بدهم، ولی هنگامی که نام آپو به عنوان پیروز انتخابات اعلام گردید، غرور و شادی من نهایت نداشت. بدون فروتنی باور داشتم که من هم با پخش بیانییه‌ها و نوشتن شعار بر در و دیوارهای شهر و توزیع اعلامیه‌ها و تبلیغ و بحث با همکلاسی‌ها و تشویق خویشان و دوستان و همسایگان برای شرکت در انتخابات، در برنده شدن آپو نقش داشته‌ام و از این بابت به خود می‌بالیدم، ولی نمی‌دانستم که سرانجام این کار چه خواهد شد و بر زندگی آینده من چه تأثیر ژرفی خواهد گذاشت.

بی‌آن که متوجه شوم، روند زندگی من تغییر کرده بود. دیگر آن نوجوان بی‌خیال و بازیگوش و شاد و شنگول پیش از انتخابات نبودم. کمتر شرارت می‌کردم و تن به بازی‌های کودکانه نمی‌دادم و همه هوش و حواسم به اخبار مجلس شورای ملی و سخنرانی‌های آپو و مصدق بود. خواندن روزنامه‌ها و مجله‌ها نیز عادت شده بود. بحث و مجادله با هم‌کلاسی‌ها، به ویژه با آنانی که بینشی مخالف داشتند، دایمی بود و همیشه به داد و فریاد و گاهی نیز به خشونت می‌انجامید. رفت و آمد و همنشینی با رفقای چپی و دوستان مصدقی و ورود به میدان سیاست بر رفتار و اخلاقم و حتا بر لباس‌هایی که می‌پوشیدم و کفش‌هایی که به پا می‌کردم و آرایش موهایم، تأثیر گذاشته بود. شانه و آینه و دستمال که پیش از آن، در جیب بغلم جای داشت و از لوازم ضروری بیشتر نوجوانان محسوب می‌شد، در گنج‌ه پستوی اطاقم جا خوش کرد و از آن پس ارتباطمان قطع شد. من چنان به این امر خو کردم که تا هنوز هم، جیب‌هایم رنگ شانه و آینه به خود ندیده است.

پدرم با این که به دلیل فعالیت‌های کشاورزی و بازرگانی و اجتماعی فرصت نداشت وقت زیادی را با ما بگذراند، ولی بیشتر و زودتر از همه به دگرگونی‌هایی که در من ایجاد شده بود، پی برد. متأسفانه در دوران ما رسم بر این بود که پدر و مادرها خیلی با فرزندان خویش درددل نمی‌کردند و به خواسته‌ها و درددل آنان توجه نداشتند و دست دل و درونشان را نیز، برای آنان رو نمی‌کردند. آنها از قاطی و دوست شدن با فرزندانشان ابا داشتند و فاصله و مرز پدر و فرزندی را به شدت رعایت می‌کردند. بنابراین تنها از طرز نگاه و حالت چهره و حرکت ابروان و لحن سخن

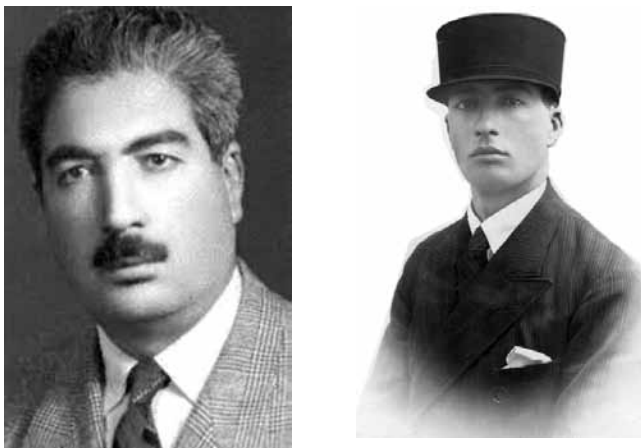
گفتن‌شان می‌توانستی پی ببری که از تو رضایت دارند و یا نه؟ با درخواست‌های تو موافقت یا مخالفت؟

من زبان صدا و نگاه پدرم را می‌شناختم و آن را بخوبی درک می‌کردم، شاید خیلی بهتر و آسان‌تر از وقتی که حرف می‌زد. از مأموریت‌هایی که به من می‌داد و از مسؤولیت‌هایی که به گردنم می‌گذاشت و توقعاتی که از من داشت، نتیجه‌گیری می‌کردم که از دگرگونی‌ها و تغییراتی که در من رخ داده، بدش نمی‌آمد و آن را به مثابه یک واقعیت انکارناپذیر پذیرفته و تأیید می‌کرد. با همه این‌ها هر گاه اشکالی در کارم می‌دید، بی‌برو برگرد و بدون مماشات آن را گوشزد می‌کرد و از اشتباهاتم، ولو کوچک، هرگز چشم نمی‌پوشید. پدر کار شسته و رفته و بدون ایراد مرا طبیعی و عادی می‌دانست و درباره‌اش سخنی نمی‌گفت، مگر به زبان چهره و نگاه، که گهگاه احساس درونی‌اش را لو می‌داد. حتا در زمان‌های حساسی چون به سفر رفتن و یا از سفر برگشتن، نیز می‌توانستم درون شاد و ناشاد پدرم را تشخیص دهم. شیوه دست دادن و دربر کشیدن و بوسیدنش نشان می‌داد که از تو راضی است یا نه؟ از دیدن خوشحال است یا نه و از دوری و ترک کردنت ناراحت است یا نه. می‌خواهم بگویم تا روزی که در برابر پدرم قد علم نکردم و عصیان و طغیانم را بروز ندادم، که دیرتر ببانش خواهم کرد، رابطه ما، رابطه پدر و فرزندی مرسوم و جافافته در قوچان بود. یعنی رابطه‌ای عمودی و از بالا به پایین، فرمانده و فرمانبر، آمر و مامور، و حاکم و محکوم! همه حرف‌ها و کارهای او بی‌هیچ چون و چرایی درست و بدون نقص بود، حتا اگر خدای نکرده گاهی اشکالی و اندک نقصی هم داشت، من و مانند‌های من حق اظهارنظر و چون و چرا نداشتیم.

سیاست اطاعت همه جانبه و کورکورانه از سوی پدر در خانه، و از سوی مدیر و ناظم و معلم در مدرسه، مو به مو اعمال می‌شد و در بیرون از خانه و مدرسه، نظمیه و آجان‌هایش مراقب بودند تا در کوچه و خیابان و میدان‌های شهر نظم و مقررات حاکم بر شهر به هم نخورد. بنابراین محیط‌های آموزشی و فرهنگی و اداری را بیشتر از همه جات تحت نظر داشتند، چون می‌دانستند که نطفه همه اعتراضات و مخالفت‌ها در چنین جاهایی شکل می‌گیرد. در مواقعی چون انتخابات، وظیفه نظمیه و آجان‌ها سخت و حساس‌تر می‌شد و موظف بودند به هر طریقی تلاش مخالفان نظام را خنثی کنند، خواه با تهدید و خواه با تطمیع و تحبیب و در صورت لزوم با دستگیری و ضرب و شتم و زندان.

افزون بر این‌ها در کوچه ما ملایی بود بدجنس و بی‌سواد، هر بار که بچه‌ها را می‌دید، از باب امر به معروف و نهی از منکر به منبر می‌رفت، مخ‌شان را می‌خورد، روزشان را سیاه و ایمان و باورشان را به دین و مذهب سست می‌کرد. همسایه دیگری داشتیم معروف به فضول محله که نزد پدران و مادران چغلی ما را می‌کرد و باعث دردسر ما می‌شد. از همه بامزه‌تر مرد جوانی بود که فلج بود و به کمک چوبدستی راه می‌رفت. تا سروصدای ما را می‌شنید، توی کوچه می‌آمد و بر سکوی جلوی خانه ما می‌نشست و بازی بچه‌ها را تماشا می‌کرد و در سکوت و آرامش کامل بازی آنها را تحسین می‌کرد و به حرف‌هایشان گوش می‌داد. دم دمای غروب انگشتان دستش را جلوی دهانش لوله می‌کرد و با صدای رسا و با این جمله‌های آهنگین ختم بازی را اعلام می‌کرد: «نخود نخود، هر که خونه خود. لوبیا لوبیا، فردا زود بیا!»

تا مدت‌ها هیچ‌کسی در این باره چیزی نگفت و مطرح نکرد که این آقاچه کاره است و چه کسی به او این اختیار و مأموریت را داده است؟ بی‌گمان از خیلی پیش روشن بود که خودش برای خویشستن خویش چنین رسالتی را برگزیده است و بیشتر بچه‌ها نیز با میل و رغبت پیروی از دستور این رسول معلول را پذیرفته بودند و به آن گردن می‌نهادند. در حقیقت نقص جسمانی و ناتوانی روانی او دلیل و عامل اصلی قدرت و هیبت او شده بود. حتا بچه‌هایی که به کنه قضیه پی برده بودند، دل‌شان نمی‌آمد با بی‌اعتنایی به او و سرپیچی از حرف‌هایش، او را دل‌آزده سازند و دنیای زیبا و خیالی او را خراب کنند و تنها دلخوشی‌اش را از بین ببرند. شرم و رودروایی و تعارف و ترس از رنجاندن دیگری، در ما نهادینه بود و عواملی بودند مخرب و موانعی که راه رشد و سازندگی جوانان را دشوار می‌ساختند و برای بالندگی، وارستگی و



غلامحسین رحیمیان در جوانی و میانسالی

در جلسه بعد از تصویب این طرح، برای اولین مرتبه طرح الغای امتیاز نفت جنوب را تهیه و در جلسه رسمی اعلام می‌نماید و از دکتر مصدق می‌خواهد که آن را امضا کند. جریان این جلسه و طرح ماده واحده پیشنهادی را ابوالفضل لسانی در کتاب «طلای سیاه یا بلای ایران» به شرح زیر نقل کرده است: «... مجلس شورای ملی ایران امتیاز نفت جنوب را که در دوره استبداد به شرکت دارسی واگذار شده و در دوره دیکتاتوری آن را تمدید و تجدید نموده‌اند به موجب این قانون الغا می‌نماید.... آقای رحیمیان پس از قرائت پیشنهاد خود، خطاب به آقای دکتر مصدق نموده و گفتند که آقای دکتر شما که طرح مفید دیروز را راجع به عدم اعطای هرگونه امتیاز به خارجی‌ها را پیشنهاد کردید و تصویب شد، اکنون بایستی اولین کسی باشید که این طرح را امضا کنید.

سپس آقای رحیمیان از پشت تریبون پایین آمده و نزد آقای دکتر مصدق رفته و مدتی با ایشان مشغول صحبت شدند، ولی طرح مزبور را آقای دکتر مصدق و هیچ یک از وکلا امضا نکردند. رحیمیان پس از کناره‌گیری از سیاست و خانه‌نشینی، از مذاکره خود با دکتر مصدق در ارتباط با امضا نکردن طرحش پرده برداشت. هاشم صادقی در کتاب «مرزداران دامنه کیسمار، روایتی از کردهای شمال خراسان» در این باره از قول رحیمیان، چنین می‌نویسد:

«رحیمیان پس از خواندن ماده واحده از پشت تریبون به نزد مصدق رفت و مدتی با هم صحبت کردند. مصدق به او می‌گوید «این مجلس، مجلس انگلیسی است، اگر به طور جدی ماده‌ی واحد شما برای تصویب به رای گذاشته شود، چون نمایندگان طرفدار سیاست انگلیس زیاد هستند، رد می‌شود. آن وقت دوباره نمی‌شود مطرح کرد. شما منزل بیایید با هم صحبت کنیم.»

«رحیمیان می‌گوید: «روزهای بعد از ۱۲ آذر همان طور که قرار شده بود، من به منزل ایشان رفتم و مرحوم دکتر مصدق در کمال ملاحظت فرمود: شما یک فداکاری بزرگ کرده‌اید که این طرح را به خاطر ملت ایران تهیه کرده‌اید، یک فداکاری بزرگتر شما این خواهد بود که این طرح را رسماً در این مجلس مطرح نکنید، زیرا هنوز زمینه حاضر نیست، به اضافه به نمایندگانی که در این مجلس فعلی اکثریت دارند، نمی‌شود اطمینان کرد. بنابراین ممکن است این طرح دنبال شود و در هر فرصتی که پیش آید، از مخالفت کردن با قرارداد نفت و سخنرانی کردن فروگذار نکنید. این وظیفه‌ای است که هر کس باید به عهده بگیرد تا انشالله موقعش برسد و عمل کنیم. و الا اگر حالا طرح مطرح بشود، با اکثریت فعلی نمایندگان مجلس که من آنها را می‌شناسم، ممکن است این طرح رد بشود. آن وقت گزک دست انگلیسی‌ها می‌افتد و خواهند گفت: اگر ادعا دارید این امتیاز در دوران دیکتاتوری (رضا شاه) تمدید شده و قانونی نیست، حالا که مجلس آزاد دارید این مجلس، لغو شدن آن را رد کرده است. به این جهت در آینده دچار مشکلات زیادی خواهیم شد. من (رحیمیان) فکر کردم فرمایشات ایشان بسیار بجا و صحیح است و از این رو با این که چند نفر از امضاکنندگان اصرار داشتند

رهایی آنان زیانبخش بودند.

خلاصه کلام، هم در مدرسه، هم در خانه، هم در مسجد، هم در شهر و هم در درون خویشتن خویش تحت نظر بودیم. برخی از روی دلسوزی، بر ما جفا می‌کردند، و بعضی از روی تعصب و خشک‌اندیشی ایام را به کام ما تلخ می‌کردند.

در دبستان بودم که انتخابات دوره چهاردهم برگزار شد و من کم و بیش به میانی انتخابات آشنا شدم. نامزدی آيو با شور و شادی مردم روبه‌رو شد و نظام شاهی و دولت نیز با او مخالفت جدی نکرد. چون او سابقه مبارزاتی و سیاسی نداشت و تا آن زمان برای دولتیان آدمی ناشناخته بود. بنابر این، وقتی با استقبال دامنه‌دار مردم از نامزدی وی روبه‌رو شدند، صلاح در این دیدند که در امر انتخابات بیش از حد دخالت نکنند و نتیجه را به آرا مردم واگذار کنند. اما در انتخابات دوره پانزدهم برخورد دولت با وی تغییر کرد، چرا که او به دلیل مخالفت‌های رحیمیان (آيو) با دولت‌های دست‌نشانده و حملات شدیدش به انگلستان و ایادی‌اش در مجلس، تهیه طرح الغای امتیاز نفت جنوب برای اولین بار در کشور و پیشنهاد آن به مجلس شورای ملی، و همکاری صادقانه با اقلیت مجلس چهاردهم، که ریاستش را دکتر مصدق به عهده داشت، نه تنها در خراسان و ایران به شهرت رسیده بود، بلکه در مطبوعات جهانی نیز به عنوان یک رجل آزادیخواه و مخالف سرسخت استعمار انگلیس مطرح شده بود. در انتخابات دوره پانزدهم من دبیرستانی بودم و برای خودم کسی شده بودم. در فعالیت‌های انتخاباتی فعال بودم و هم‌زمان در محیط دبیرستان با هواخواهان مصدق و طرفداران حزب توده همکاری می‌کردم.

در انتخابات مجلس پانزدهم آيو با وجود مخالفت‌های شدید دولت و دربار و ایادی انگلیس و همه‌گونه کارشکنی و دخالت در امر انتخابات، برای بار دوم برنده شد و نوکران خارجی و دولت دست‌نشانده نیز نتوانستند مانع ورود او به مجلس شوند. پیش از این گفتم که من در آن سال‌ها، تحت تأثیر نطق‌های دکتر مصدق و نبرد جانانه‌اش بر علیه استبداد داخلی و نیز استعمار خارجی، مبارزات رحیمیان برای ورود به مجلس شورای ملی و تلاش و کوشش برای بیرون راندن انگلیس از ایران، و نیز شاعران و نویسندگان حزب توده و رفقای گمنام چپی‌ام بوده‌ام. کارنامه سیاسی دکتر مصدق و حزب توده چنان گسترده و متنوع و پر رنگ و پر فصل است که بی‌نیاز از قلم من است و در همه جا در دسترس علاقمندان می‌باشد، ولی فکر می‌کنم هم از لحاظ شخصی و عاطفی و هم خانوادگی به آيو مدیونم. بنابراین بر آن شدم تا مختصری از زندگی سیاسی و مبارزات او را، از کتاب خاطرات سیاسی حسین مکی و دیگران، عیناً بیاورم. تا دینم را به او ادا کنم. حسین مکی در کتاب خاطرات خود در باره رحیمیان چنین می‌گوید:

«غلامحسین رحیمیان، نماینده قوچان، یکی از نمایندگان آزادیخواه و چپ‌گرا بود. در دوره پانزدهم، همیشه با من و حایری‌زاده در اقلیت مجلس بود و همکاری نزدیک داشتیم و به تمام کابینه‌های دست‌نشانده رأی کبود می‌دادیم. در یک نوبت، که با کابینه هژیر به مخالفت برخاسته بود، کار مخالفت و مبارزه به جایی کشید که در جلسه رسمی مجلس به طرف هژیر حمله‌ور گردید که با او گلاویز شود، ولی سپهبد احمدی مانع شد. چند روز قبل از وقایع بهمن ۱۳۲۷، رحیمیان کابینه ساعد را استیضاح کرده بود و این استیضاح در مجلس مطرح بود که وقایع مذکور اتفاق افتاد و امیر تیمور کلای، که نسبت به وکلای خراسان جنبه شیخوخت (پیری، بزرگی — میراث ایران) داشت، با توجه به اوضاع زمان از وی خواست که از ادامه نطق استیضاحیه‌اش خودداری کند و از مسأله استیضاح صرف‌نظر نماید. ولی پس از تقاضای رأی اعتماد دولت ساعد، نامبرده نیز همچون من و حایری‌زاده به دولت رأی کبود داد. ناگفته نباید گذاشت که رحیمیان در دوره چهاردهم هم عضو اقلیتی بود که دکتر مصدق تشکیل داده بود. اصولاً همانطور که در بالا اشاره شد وی چپ‌گرا بود و با افراد فراکسیون حزب توده نزدیکی داشت، ولی هیچگاه عضو حزب توده نبوده است. لیکن با توجه به خصلت آزادمندی و آزادی‌خواهی همه افراد آزاداندیش به او احترام خاص مبذول می‌داشتند.... نیز غلامحسین رحیمیان در دوره چهاردهم پس از تصویب طرح دکتر مصدق مبنی بر ممنوعیت اعطای امتیاز نفت به خارجی‌ها

این طرح در مجلس مطرح بشود، از این اقدام صرف نظر کردم. منتهی همانطور که دکتر مصدق فرموده بود، تا آخر دوره پانزدهم که در مجلس بودم، در هر فرصت با قرارداد نفت جنوب مخالفت می کردم که شرح آن ها در مجله مذاکرات مجلس و روزنامه های آن زمان نقل شده است.

چون قرار ما با دکتر مصدق این بود که مذاکره در منزل ایشان محرمانه بماند، در آن موقع و از آن به بعد، هر کس و هر وقت از من سؤال می کرد که صحبت شما با دکتر مصدق چه بود و ایشان چه گفتند، هرگز جوابی ندادم. اما امروز لازم می دانم که این راز را فاش سازم و این مطلب را به همه ی هم وطنانم بگویم تا مخصوصا کسانی که در آن موقع به مخالفت با مرحوم دکتر مصدق اقدام می کردند، اگر هنوز زنده هستند، از این حقیقت تاریخی باخبر شوند و به کوتاه بینی خویش پی ببرند.»

مکی در کتاب خاطرات خود می نویسد: «غلام حسین رحیمیان پس از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ چند ماه در ایران ماند و چون متوجه شد که قدرت دربار افزون شده و پس از پایان مجلس پانزدهم ممکن است برای او پرونده سازی کنند و به زندانش ببرند، و به آخر دوره مجلس هم پیش تر از دوسه ماه نمانده بود، با گذرنامه سیاسی به فرانسه عزیمت نمود و به فرا گرفتن زبان فرانسه مشغول شد. دوسه شب قبل از این سفر، با من ملاقات کرد و علت عزیمت خود را به خارج از کشور، به طوری که در بالا اشاره شد، بیان داشت و با حال تأثر اظهار کرد که در این آخرین روزهایی که در ایران هستم، مخالفین همه جور تهمت به من می زنند که من کمونیست هستم و به ملیت و مذهب بی علاقه می باشم. اکنون در این اطاق که جز من و شما و خدا هیچ کس دگر نیست، بدانید که من یک ایرانی و علاقه مند به استقلال و عظمت ایران هستم و در یک خانواده مسلمان پا به عرصه وجود نهاده ام و هر چه در این باره گفته اند، خلاف حقیقت و انصاف است. فقط خواستم شما را شاهد بگیرم و از ایران بروم.»

و آقای هاشم صادقی در کتاب خود، در باره رفتن به فرانسه از قول رحیمیان چنین نقل می کند: «اواخر دوره ی پانزدهم مجلس شورای ملی، رییس دفتر شاه به رحیمیان اطلاع می دهد که احضار شده اید. رحیمیان به دربار می رود، بلافاصله به اطاق شاه هدایت می شود و با شاه ملاقات می کند. پس از گفتگوی مختصری، شاه می گوید: «رحیمیان بروید تحصیل کنید». رحیمیان از شاه خداحافظی می کند و از دربار خارج می شود. این خبر به دکتر مظفر بقایی می رسد. او به دیدن رحیمیان می رود و می پرسد شاه به شما چه گفت، و رحیمیان سخن شاه را باز گو می کند. دکتر بقایی تا می شنود می گوید: رحیمیان! عجله کنید و زود از ایران خارج شوید، زیرا که نام شما در لیست سیاه دربار نوشته شده، اگر درنگ کنید، از طرف دربار ترور خواهید شد.» رحیمیان متوجه می شود که دکتر بقایی اطلاعاتی در این مورد دارد. بلافاصله خود را برای سفر به اروپا آماده می کند و از ایران خارج می شود و به پاریس می رود. مکی می گوید: «پس از آن که مجلس دوره شانزدهم افتتاح شد و اقلیت دوره پانزدهم به نام جبهه ملی به مجلس راه یافت، رحیمیان که برای خود مزاحمتی از طرف دربار و ارتش نمی دید به ایران مراجعت کرد و کابینه دکتر مصدق هم که تشکیل گردید و شخص نخست وزیر تصمیم به شرکت در جلسات شورای امنیت سازمان ملل گرفت، رحیمیان را مأمور نمود که اسنادی دال بر دخالت دولت وقت در انتخابات دوره نهم که قرارداد ۱۹۳۳ به تصویب رسیده بود، تهیه نماید.

رحیمیان مدت ها در وزارت کشور و در آرشیو مربوطه اسناد ذیقیمتی پیدا کرد و در اختیار دکتر مصدق گذاشت، که پس از ارائه آنها در شورای امنیت، دکتر مصدق کتباً طی نامه رسمی او را مورد تقدیر قرار داد، ولی با این همه دکتر مصدق انتخابات قوچان را به جریان نینداخت، چون می دانست که اگر انتخابات قوچان به جریان بیفتد، وی به علت محبوبیت محلی و قومی حتما به نمایندگی انتخاب خواهد شد، و اگر انتخاب شود چون دارای استقلال فکر است، با بعضی از کارهای او موافقت نخواهد کرد. کما اینکه پس از ۲۸ مرداد که انتخابات فرمایشی در تمام نقاط کشور به جریان افتاد، در حوزه انتخابیه قوچان، با آنکه یک هنگ سرباز برای تأمین نظر دولت در انتخابات و انتخاب نماینده مورد نظر دولت به قوچان رفته بود، و رحیمیان

را تحت الحفظ به تهران فرستادند و خواستند نسبت به اکراد قوچان، که رحیمیان سمت ریاست آنها را داشت، فشار وارد آورند، معهدا نظر دولت تأمین نشد و اکراد طرفدار رحیمیان تهدید کردند که به افغانستان کوچ خواهیم کرد و زیر بار تحمیلات دولت نخواهیم رفت.

متن نامه ی تشکر دکتر مصدق از رحیمیان

تاریخ ۳۰/۹/۵، شماره ۲۳۱۲۸، نخست وزیر

جناب آقای رحیمیان، نماینده محترم سابق مجلس شورای ملی از زحماتی که برای جمع آوری اسناد انتخاباتی دوره نهم تقنینیه که در شورای امنیت از آنها به نفع مملکت کاملاً استفاده شد و همچنین از نظارت دو ماهه ای که در طبع اوراق قرضه ملی نموده و از دریافت حق زحمت هم خودداری و به نفع صندوق کشور و اگدار فرموده اید تشکر می کنم و باین وسیله از همت بلند و سعه صدر جنابعالی قدردانی می نمایم.

دکتر محمد مصدق»

رحیمیان همچنان خانه نشین بود، تا یکی دو ماه به وقایع ۲۸ مرداد مانده، دکتر علی امینی عده ای در حدود پانزده نفری به ناهار به منزل خود دعوت می کند که تشکیل جمعیتی داده، وارد فعالیت سیاسی شوند و راجع به آینده کشور تصمیماتی بگیرند. در یکی از این جلسات، این عده متحد شده و اساس حکومت جمهوری را طرح ریزی می کنند. در آخرین جلسه خود که چند روز قبل از وقایع ۲۸ مرداد ۳۲ بوده است، صورت جلسه ای را به امضا می رسانند که حکومت آینده ایران باید جمهوری باشد. همگی این طرح را امضا می کنند، ولی چون در موقع امضای صورت جلسه غلامحسین رحیمیان در دماوند بوده و حضور نداشته، فقط به گذاشتن نام او اکتفا می کنند. «پس از وقایع ۲۸ مرداد، این ورقه به دست فرمانداری نظامی می افتد. همگی را توقیف می کنند. فقط دکتر امینی که سمت وزارت دارایی را در حکومت زاهدی داشته است، از توقیف معاف می شود! چون وی در عین حال مورد حمایت امریکایی ها قرار داشت. دادستان ارتش پس از مدت ها بازجویی در زندان که قریب دو ماه طول کشید، برای همگی تقاضای اعدام می کند. برادر غلامحسین رحیمیان که در زندان با وی ملاقات کرده بود، برای من پیغام آورد که به هر ترتیب که ممکن است، مرا از این گرفتاری نجات دهید. من در یکی از ملاقات هایی که با شاه کردم موضوع زندانی بودن رحیمیان و اینکه وی یک فرد وطن خواه و آزاده ای است و بین طبقات چپ و راست دوستانی دارد، مطرح کردم و از شاه خواستم که به هر تقدیر مورد عفو قرار گیرد. شاه گفت، می گویند او یک فرد کمونیست است، وانگهی ورقه جمهوری امضا کرده است.

«من عین ماجرای را که قبل از رفتن به فرانسه برایم شرح داده بود عینا شرح دادم و گفتم وی با وجودی که افکار متمایل به چپ و سوسیالیست دارد ولی عضو هیچ سازمان کمونیستی نبوده است، کما اینکه در دوره چهاردهم هم در فراکسیون حزب توده عضویت نداشته است. موضوع ورقه جمهوری، رحیمیان در موقع تهیه این صورت جلسه، بطوری که برادرش از قول او می گوید در دماوند بوده است و فقط اسم او را بدون امضا در پای ورقه گذارده اند و در بازجویی هم به آزموده گفته است، ماده ۳۱۷ که به استناد آن برای من تقاضای اعدام کرده اید، حواله قند و شکر نیست که جلو من می گذارید، من که پای ورقه را امضا نکرده ام، اسم مرا در آنجا نوشته اند. شاه چون می دانست که من آنچه می گویم از روی صداقت و عین واقع است، گفت سردار فاخر هم یکی دو نوبت در این باره با من صحبت کرده است و او را آدمی آزادیخواه می داند. دستور می دهم او را آزاد کنند. با این کیفیت قبل از اینکه ادعای نامه دادستان ارتش صادر شود، او را آزاد کردند و پرونده برای همیشه بسته شد و او از زندان آزاد گردید.» در خاتمه باید اضافه کنم که غلامحسین رحیمیان تا همین سال های اخیر یعنی سال ۱۳۶۳، که هنوز تغییر منزل نداده بودم، هر دوشنبه به منزل می آمد و ساعاتی باهم بودیم و گاهی جمعه ها من به منزل او می رفتم. در مرداد ماه ۱۳۶۵ در کلاردشت مازندران به مرض سکت درگذشت.

۱/دماه دارد

دکتر جلیل دوستخواه

ایران‌شناس، پژوهشگر، نویسنده،

شاهنامه‌پژوه و مترجم معاصر ایرانی

شاهرخ احکامی

جناب دوستخواه، گفتگوی خود را از فضای دوران کودکی و دوره‌های آموزشی شما در دبستان، دبیرستان و دانشگاه شروع می‌کنیم.



آیا پس از پایان تحصیلات، در ایران تدریس و کارهای فرهنگی کردید؟

بله. در سال‌های ۱۳۳۱ تا ۱۳۴۶ در اصفهان و تهران، در دبستان و دبیرستان، درس دادم و از سال ۱۳۴۷ تا سال ۱۳۶۰ در دانشگاه‌های اصفهان و جندی‌شاپور اهواز (و در ضمن، در فرصت پژوهشی‌ی یک ساله در دانشگاه درهام، در ایالت یورکشایر انگلستان)، تدریس کردم.

در چه سالی ایران را ترک کردید و به چه قصدی به استرالیا رفتید؟

من و خانواده‌ام در سال ۱۳۷۰ خورشیدی / ۱۹۹۱ میلادی، به استرالیا کوچیدیم. پیش از ما، فرزندان مان آن‌اهیتا و سیاوش، برای آموزش دانشگاهی به استرالیا رفته بودند و برای این که همه‌ی خانواده، در یک جا و در کنار هم باشیم، من و همسر فرشته و خواهر و برادر کوچک‌تر خود فروغ (ژزیتا) و نیما را به سرزمین «داون‌اندر» فراخواندند و ماهم ناگزیر، بار سفر بستیم و کوچیدیم.

در استرالیا، در چه رشته‌ای تدریس می‌کنید؟

در استرالیا، عهده‌دار تدریس رسمی و دانشگاهی نشدم و جدا از درس‌های شاهنامه‌پژوهی و حافظ‌شناسی برای ایرانیان، بیشتر وقتم را به پژوهش و نگارش کتاب‌ها و گفتارهایم و نیز ترجمه‌ی پژوهش‌های ایران‌شناختی، می‌گذرانم.

سفری هم به نیویورک، آمدید. کمی از آن، بگویید.

بله؛ سال‌های ۱۳۷۲ تا ۱۳۷۳ خورشیدی / ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۴ میلادی را به فراخوان مرکز ایران‌شناسی دانشگاه کلمبیا، در نیویورک گذراندم و در دفتر دانشنامه‌ی ایرانیکا، با استادم دکتر احسان یارشاطر، در کار ویراستاری دانشنامه و نوشتن چند درآمد آن، همکاری کردم. و هم‌زمان در چند دانشگاه و

من در سال ۱۳۱۲ خورشیدی / ۱۹۳۳ میلادی در اصفهان، زاده شدم. پدر و مادرم، هر دو خود را سخت به سوادآموزی و پیشرفت فرزندان‌شان، پایبند می‌دانستند؛ از این رو، در سال ۱۳۱۷ مرا در پنج سالگی به مکتب‌خانه‌ی محله‌مان — که بانوی مهربان کهن‌سالی به نام بگوم (بیگم) مُلا باجی (معلم) آن بود — فرستادند و تا سال ۱۳۱۹ — که هفت ساله شدم و بنا بر رسم آن زمان، هنگام رفتنم به دبستان فرارسید — در آن مکتب‌خانه، خواندن و نوشتن فارسی و اندکی حساب و بخشی از کتاب نصاب‌الضبیلن ابونصر فراهی و نیز دو جزو از قرآن را آموختم و از همین رو، در دبستان، از هم‌شاگردی‌های به مکتب نرفته‌ام، یک سر و گردن، برتر بودم و گاهی آموزگاران، در کارهایی مانند بررسی مشق شب و تصحیح املای شاگردان، نقش «کمک آموزگار» را به من وامی‌گذاشتند. بخشی از تجربه‌ی به «مکتب‌خانه» رفتنم را در گفتاری به زبان انگلیسی در دانشنامه‌ی ایرانیکا آورده‌ام. پس از گذرانیدن دوره‌ی دوساله‌ی آموزش در مکتب‌خانه، سال‌های ۱۳۱۹ تا ۱۳۲۵ را به آموزش ابتدایی در دبستان پهلوی، و سال‌های ۱۳۲۵ تا ۱۳۲۹ را در دبیرستان ادب (کالج پیشین) و سال‌های ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۱ را در دانشسرای مقدماتی‌ی شبانه روزی اصفهان گذراندم و مدرک آموزگاری‌ی دبستان در روستاها را گرفتم.

در همین سال‌ها بود که جنبش ملی کردن صنعت نفت ایران، جامعه را به التهاب و تلاطم درآورد و من نیز، مانند هزاران جوان دیگر، به آن جنبش، پیوستم و پرشور و سرسخت، به میدان مبارزه درآمد. یکی دو بار هم با پلیس درگیر شدم و به بازداشت‌هایی کوتاه‌مدت، دچار گردیدم.

در همین سال‌ها بود که به مطالعه‌ی آزاد فرهنگی، روی آوردم و بر اثر خواندن «راهنمای گردآوری فرهنگ توده»، اثر صادق هدایت، نخستین کار پژوهشی‌ی خود، گردآوری مادّه‌های فرهنگ گویش/ گونه/ لهجه‌ی فارسی‌ی اصفهانی را آغاز کردم که در دهه‌ی چهل هم با دوست زنده‌یادم هوشنگ گلشیری، نویسنده‌ی نامدار، در زمینه‌ی آن، همکاری داشتم.

این کار پُر حجم، پس از بیش از نیم سده، هنوز ادامه دارد و اکنون، شمارِ برگه نوشته‌ها (فیش‌ها)ی آن به چهل هزار رسیده است.

هم اکنون، متن گسترده‌ی این فرهنگ، در دست تدوین و ویرایش نهایی است و امیدوارم که بتوانم، سرانجام آن را ببینم.

نیز در همایش‌های ایرانیان سخنرانی داشتم.

لطفاً کمی هم از نوشته‌ها و کتاب‌های تان بگویید.

ابتدا از کارهای نشر یافته بگویم. «اوستا، نامه‌ی میثوی آیین زرتشت، بازنگری و بازنگاری گزارش اوستای استاد ابراهیم پورداود، با نگرش و ویرایش استاد»، را انتشارات مروارید در تهران به چاپ رساند. این کتاب تا سال ۱۳۶۲، شش بار چاپ‌ش شد و از آن پس — به درخواست نگارنده — دیگر باز نشر نیافت. در سال ۱۳۸۰ خ. / ۲۰۰۱ م.، بازچاپی از این اثر، با دبیره‌ی سیریلیک، هم‌زمان، در دوشنبه پایتخت تاجیکستان و تاشکند پایتخت ازبکستان، نشر یافت. در سال ۱۳۴۲، «همالیا، برگزیده‌ی شعر پانزده تن از شاعران اردو زبان با زندگی‌نامه‌ی کوتاه آنان»، گزارشی با همکاری دکتر علی‌رضا نقوی توسط انتشارات طهوری در تهران به چاپ رسید.

کتاب «آفرینش و رستاخیز، پژوهشی معنی‌شناختی در جهان‌بینی قرآنی»، نگارش شبنما مکی‌نو، پژوهشگر ژاپنی، دوبار در سال‌های ۳۶۳۱ و ۵۷۳۱ توسط انتشارات امیرکبیر در تهران به چاپ رسید.

در سال‌های ۱۳۵۳ و ۱۳۶۲ کتاب «آیین‌ها و افسانه‌های ایران و چین باستان، پژوهشی سنجشی، اثری از جهانگیر کوورجی کویاجی، پژوهشگر پارسی» را انتشارات جیبی (با بُرش رُقع) دوبار چاپ کرد.

سال ۱۳۷۱، «اوستا، کهن‌ترین سرودها و متن‌های ایرانی — گاهان پنجگانه‌ی زرتشت و متن‌های نوواستایی» (همراه یادداشت‌های گسترده‌ی روشنگرانه) به فرخندگی سه هزارمین سال زادروز زرتشت در دو جلد توسط انتشارات مروارید در تهران منتشر شد. شانزدهمین چاپ این اثر، در سال ۱۳۹۱، نشر یافت.

«پژوهش‌هایی در شاهنامه»، اثری از جهانگیر کوورجی کویاجی، پژوهشگر پارسی، در سال ۱۳۷۵ در نشر زنده رود اصفهان چاپ شد.

«حماسه‌ی ایران، یادمانی از فراسوی هزاره‌ها، بیست گفتار و نقد ایران شناختی»، در سال ۱۳۷۸ توسط نشر باران در استکهلم، سوئد منتشر شد.

در سال ۱۳۸۰، «بُنیادهای اسطوره و حماسه‌ی ایران، شانزده گفتار در اسطوره‌شناسی و حماسه‌پژوهی سنجشی»، با پیوست دو نقد روش شناختی از دکتر مهرداد بهار، ویراست دوم از گزارش دو کتاب جهانگیر کوورجی کویاجی منتشر شد و در سال ۳۸۳۱ تجدید چاپ گردید.

«هفتخان رستم، بازنوشت و گزارش داستانی از شاهنامه‌ی فردوسی» در سال ۱۳۸۳ توسط انتشارات ققنوس، در تهران انتشار یافت.

در سال‌های ۱۳۸۳ و ۱۳۸۶، دو چاپ از «رهیافتی به گاهان پنجگانه‌ی زرتشت و متن‌های نوواستایی»، گزارشی از کتاب «اوستا ریدر» (به انگلیسی)، پژوهش هانس رایشلت، ایران‌شناس آلمانی، را انتشارات ققنوس به بازار برد. این اثر، از همان هنگام نشر، کتاب درسی‌ی دوره‌ی کارشناسی ارشد زبان‌های باستانی‌ی ایران در دانشگاه تهران بوده است.

کتاب «ایران شناخت، بیست گفتار پژوهشی‌ی ایران شناختی، یادنامه‌ی استاد ا. و. ویلیامز جکسن، به سفارش استاد ابراهیم پورداود را نشر آگه در سال ۴۸۳۱ منتشر کرد.

در طی این سال‌ها در کنار پژوهش‌هایی که به قواره کتاب به چاپ رسیده‌اند مقالات بسیاری نیز در نشریات مربوط به ایران به چاپ رسیده‌اند. موضوع آنها نیز در چارچوب زبان شناختی، شاهنامه، متون اوستایی، بررسی‌های جامعه‌شناسانه، ادبی و غیره بوده‌اند.

کتاب‌های زیر هم در فراوند ویرایش و سامان بخشی‌ی واپسین هستند:
الف. فرهنگ فارسی‌ی اصفهانی، پژوهشی در گونه / لهجه / گویشی از زبان فارسی.

ب. ایرانی ماندن و جهانی شدن: ده گفتمان، دفتری از بررسی‌ها، پژوهش‌ها

و نقدهای ایران شناختی همراه با سه پیوست.

سبک نوشتاری شما و تلاش برای انصراف از کاربرد لغات غیرفارسی، قابل تقدیر است؛ ولی گاهی درک آنها به خاطر نامأنوس بودن لغاتی که زیاد متداول نیست، برای ناآشنایان به سبک شما، مشکل است. لطفاً کمی در این باره برایمان بگویید.

زبان فارسی‌ی امروز در چالش با زبان سنتی‌ی عربی‌مآب از یک سو و زبان نوظهور غرب‌زده و درآمیخته با نپوهی از وام‌واژه‌ها از زبان‌های باختری، روزگار دشواری را می‌گذراند و برای نگاهبانی از ساختار بُنیادین آن و رنگ باختش در برابر زبان‌های دیگر، خویشکاری هریک از ما ایرانیان است که با دل سوزی بسیار، از نا به هنجاری‌های زبان‌بار در آن، پرهیز و پیش‌گیری کنیم و نگذاریم این مرده‌ریگ ارجمند هزاره‌ها و سده‌های پیشین، آسیب ببند.

من برداشت‌هایم را در این زمینه، در گفتاری با عنوان زبان فارسی از آشوب تا سامان، در کتاب ایرانی ماندن و جهانی شدن، آورده‌ام که امیدوارم بزودی نشر یابد و با رویکرد دوستداران پایداری و شکوفایی‌ی این زبان، رو به رو شود.

به کوتاهی بگویم و بگذرم که من در کار زبان، با هر دو گرایش زیاده‌روانه‌ی کهن‌باوری‌ی ایستا و نوگردانی‌ی بی‌بند و بار، ناهم‌داستانم و سره‌نویسی و جایگزین کردن واژه‌های شناخته و جالفتاده با واژه‌های برگرفته از پستوهای دیر و دورمانده‌ی زبان را ناروا می‌دانم.

از علاقه‌تان به شاهنامه و بزرگ مردِ توس، بگویید.

گرایش من به گنج شایگان شاهنامه و گنجور حکیم و فرزانه‌ی آن، از روزگار نوجوانی‌ام، آغاز شد و سپس در جوانی و میان‌سالی، با ژرفاکاوی‌های پژوهشی و دانشگاهی، در نهان‌خانه‌ی دل و جانم، جاشوش کرد و نهادینه شد. پایان‌نامه‌ی من در دوره‌ی دکتری در دانشگاه تهران، با نام آیین پهلوانی در ایران باستان، در بیش‌تر از ۸۰۰ صفحه، در سال ۱۳۴۷ سامان یافت.

سایت اینترنتی شما بسیار جالب است. انگیزه‌ی شما از نشر آن، چیست؟

خواست شما، سامانه‌ی «ایران شناخت»^۱ است. از رویکرد همدلانه تان سپاسگزارم. من این سامانه را در نزدیک به یک دهه‌ی پیش ازین، پدید آوردم تا در کنار کارهای پژوهشی‌ام، دریچه‌ای باشد به پدیدارهای روزآمد و نو به نو جهان فرهنگ و ادب، و پذیره‌ی گرم و پرشور دوستداران پویایی‌ی فرهنگی، همچون شما، مایه‌ی دل‌گرمی‌ی من به پی‌گیری‌ی این خویشکاری بوده است.

شما با دوست زنده یاد من، دکتر پرویز رجبی، آشنایی‌ی زیادی داشتید. کمی از خصوصیات او بگویید.

من در سال‌های پایانی‌ی دوران پهلوی با دکتر رجبی آشنا شدم و دوستی ما از آن هنگام شکل گرفت. او تازه از سفر آموزشی خود به آلمان بازگشته و درخواست کار در گروه تاریخ دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان را داده بود که من هم در همان جا، در گروه زبان و ادبیات فارسی، کار می‌کردم. درخواست او پذیرفته شد و او برای آغاز کارش به دانشگاه آمد. برای من شورانگیز بود که با یک دانش‌آموخته در آلمان آشنا شوم و در هوای تازه‌ی آموزش و پژوهش در سرزمین آلمان، که از دیرباز با کارهای والای دانشمندانش در گستره ایران‌شناسی آشنایی داشتم، دم زدم. دکتر رجبی که پایان‌نامه دانشگاهی‌اش را با دانشمند گرانمایه‌ای

او، بنا بر زمینه‌های ویژه آموزشی‌اش، از اهمیت بیشتری برخوردارند. دکتر رجبی در کارش کوشیده است و از عهده برآمده است که افق تازه‌ای را در گستره‌ی تاریخ‌شناسی و تاریخ‌نگاری، به ایرانیان نشان دهد که حرف تازه‌ای در میان برداشت‌های معمول تاریخی‌گری و کارنو و دریافت‌های نوآیین خویش، سخت چشم‌گیرست. دریافت‌های دکتر رجبی در گستره تاریخ، از رویکرد پژوهندگان و کانون‌های پژوهشی در این زمینه، در همه جا برخوردار بوده و با پذیرش گرم ایرانیان و جز ایرانیان رو به رو شده است. یک نمونه‌ی آن، برداشت و داوری‌ی پروفیسور هاید ماری کخ، ایران‌شناس آلمانی است:

«پرویز رجبی کسی است که مشکلات و بیماری خود را نادیده گرفته و به شکل خستگی‌ناپذیری برای خدمت به فرهنگ ملت خود کار می‌کند.»

هرگاه بخواهم دکتر رجبی را در یک عبارت، توصیف کنم، باید بگویم او پیشگام کوشش و کُنشِ نوینی در کار شناخت تاریخ گرانبار ایران بود و بر هر ایرانی‌ی راستین و ایران دوستی است که کارش را ارج بگذارد و از این سرچشمه‌ی فیض‌بخش، سیراب شود. پایداری دکتر رجبی، حتی در وضع دشوار سال‌های پایانی‌ی زندگی‌اش، مایه‌ی شگفتی‌زدگی‌ی همگان بود.

دکتر پرویز رجبی، روشنگر هزاره‌ها و سده‌های تاریخ ایران بود. او تاریخ‌نگار آگاه و روشنگری به شمار می‌آمد که ارزش‌های والای فرهنگ ایرانی را نیک می‌شناخت و در شناساندن آنها به هم میهنانش و به جهانیان، سنگ تمام گذاشت و در سخ‌ترین و رنج‌بارترین سال‌های زندگی‌ی خود نیز دست از تلاش سازنده اش برنداشت.

ایرانیان قدردان و حق‌شناس نیز ارج او و والایی‌ی کارش را بخوبی شناختند و او را بر سکوی افتخار ماندگاران تاریخ و فرهنگ ایران، جای دادند! ستایش سرود من برای گرامی داشت رجبی (که در شب ویژه او در تهران، خوانده شد)، چنین است:

همو بود کو گشت ایران‌شناس
بر او باد از ایرانیان صد سپاس!
اگرچه نبودش جهان خود به کام
نه از راه ماند و نه شد سست گام
در این راه دشوار پوینده شد
ز نستوهی اش چرخ شرمنده شد!
به کف شمع دانش، به دل شور کار
نه آرام بودش به جان، نه قرار
«پژوهنده‌ی روزگار نخست
گذشته سخن‌ها همی بارجست»
پژوهید و کوشید و کاوید بس
که یابد به گنج نیا دسترس
ز دیرینگان بازجوید نشان
هم از تلخ کامان، هم از سرخوشان
«که گیتی به آغاز چون داشتند
که ایدون به ما خواربگذاشتند»
پس از پویش اندر نشیب و فراز
پس از کوشش و کار و رنج دراز
بیاراست گنجی نو از باستان
که گوید به ما از نیا داستان
پژوهیم و یابیم ازیشان خبر
ز روز بزرگی، ز شام خطر
به ما گفت: ایران نه امروزی است
سزاوار ما دانش‌اندوزی است

همچون «والتر هینتس» گذرانده بود، برای من دریچه‌ای بود به جهان ایران‌شناسی و به‌ویژه ایران‌شناسی بسیار ژرف و گسترده و ارجمند آلمانی‌ها.

استاد رجبی، پس از استاد زنده‌یادم ابراهیم پورداوود که در آلمان آموزش دیده و دست‌آورد اوستا‌پژوهی‌ی دانشمندان آلمانی را پشتوانه گزارش اوستای ارزشمند خود کرده بود، مرا در حال و هوای کارهای دانشمندان آن سرزمین قرار می‌داد. اما دریغ که درنگ «دکتر رجبی» در دانشگاه اصفهان، دیری نپایید و بنا بر معمول آن زمان، «ساواک» پرید در میان معرکه و مقرر کرد که ایشان نباید کار آموزشی داشته باشند. من که خود سال‌ها بنا بر همین امر جابرانه و زورگویانه، در تبعید و تخته‌بند یک کار تحمیلی‌ی اداری بودم، وضع دکتر رجبی را بخوبی درمی‌یافتم. به هر روی او ناخواسته به وزارت علوم و آموزش عالی، انتقال یافت و محکوم به پشت‌میزنشینی شد! اما او بیدی نبود که از این باده‌ها بلرزد و در همان تنگنای عزلت و عُسرت و دوری از محیط آموزشی و پژوهشی‌ی کارش، کُنش دانشی و پژوهشی‌اش را از دست، فرو نهد و با نگارش کتاب‌ها و گفتارهای ارجمندش، خویشکاری ورزشید و با سربلندی به فرهنگ ایران خدمت کرد. دکتر رجبی پس از فروپاشی نظام پیشین، در «دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی» به کار پرداخت که هرچند دانشگاه نبود، ولی از دیدگاه پژوهشی، دست کمی از آن نداشت و بسیار مغتنم بود. اما شوربختانه پیش آمد سکنه‌ی مغزی، نیمی از تن او را فلج کرد و از کار بازداشت و خانه‌نشین کرد. با این حال، این بار نیز، او اراده نستوه خویش را به نمایش گذاشت و در وضعی دشوار و تاب‌سوز به کارهای پژوهشی‌ی گران‌سنگ خود ادامه داد و اثرهای ارجمندش را یکی پس از دیگری به دوستداران تاریخ و فرهنگ سرزمینش عرضه کرد. او براستی، مصداق این بیتِ صائب تبریزی شد:

ترسم به عجز حمل نماید؛ وگرنه من

شرمنده می‌کنم به تحمل، زمانه را!

کارهای دکتر رجبی، همه والا و پرارزش‌اند؛ اما پژوهش‌های تاریخی

تدارک و تزئین انواع سفره عقد توسط ویکی

www.SofrehAghdByVicky.com

قابل توجه خاتم‌های علاقمند به تزئین

سفره عقد



انواع مختلف سفره‌های عقد که با سلیقه و طراحي

خاتم و ویکی تهیه شده‌اند به فروش می‌رسند

لطفاً برای اطلاعات بیشتر با شماره‌های زیر تماس بگیرید:

410.627.3299 * 410.785.4069



نوروز چیست و عید چه روزی است؟

محمد پرتونوید

آیا جشن نوروزی برای این است که فقط خانه‌تکانی کنیم؛ شیشه‌ها را پاک کنیم؛ گردگیری کنیم؛ لباس نو بپوشیم و به دید و بازدید برویم؟ یا اینکه بایستی خانه‌ی دل را هم تکان دهیم، آن را از کدورت‌ها، کینه‌ها و حسادت‌ها پاک کنیم. آینده‌ی دل را صیقل دهیم و غبار کدورت از صفحه‌ی دل بزداییم. به یاد دارم که در آخر سال، مردم سری به گورستان‌ها می‌زدند که مرده‌ها را فراموش نکرده باشند، ولی اکنون، مرده‌ها به کنار، آیا از زنده‌ها یاد می‌کنیم، یا آنها را هم از یاد برده‌ایم؟ آیا به دیدار خویشان و دوستان می‌رویم و یا اینکه منتظر می‌مانیم که حتماً دیگران به دیدن ما بیایند و فقط به این فکر می‌کنیم که ما بزرگتر هستیم و این وظیفه‌ی کوچکترهاست؟ دید و بازدید کوچک و بزرگ ندارد. فرقی نمی‌کند که به دیدار کوچک‌تر از خود برویم و یا بزرگتر از خود. آیا از همسایگان خود خبرداریم (خواه ایرانی باشد خواه آمریکایی). آیا می‌دانیم که همسایه‌مان ناراحتی دارد یا ندارد؟ ما به عنوان نمونه‌ای از فرهنگ ایرانی، هیچوقت به همسایه‌مان سلام کرده‌ایم، از حال او پرسیده‌ایم؟

می‌دانیم که شب‌های آخر سال، بخصوص در شب چهارشنبه سوری، افراد، بخصوص خانم‌ها، می‌رفتند کنار کوچه فال‌گوش می‌ایستادند. رهگذرانی هوشمند که این موضوع را متوجه می‌شدند، می‌کوشیدند که با به زبان آوردن واژه‌های خوب و امیدبخش، تخم امید را در دل آنها بکارند. گاهی افرادی هم بودند که عمداً سخنان منفی بر زبان جاری می‌کردند که نه تنها مشکلی حل نمی‌کرد، بلکه مشکلی بر مشکلات می‌افزود.

بیا باید به عید بیندیشیم. مثبت‌اندیش باشیم و تخم امید در دل‌ها بکاریم. بیا باید در کنار کارهای محوری جشن‌ها و رفتن به رستوران‌ها و سبزی پلوخوردن‌ها، به مفهوم «نوروز» هم فکر کنیم. همان گونه که آغاز روزی نو را جشن می‌گیریم، به وجودمان هم یک نواندیشی بدهیم که از کینه، دشمنی و حسادت بگذریم.

باید به جهانیان بفهمانیم که هدف از نوروز ایجاد تحول و تغییر فکری است که هر نوروز با فکری نو و تازه همراه باشد و صلح را در درون قلب ما جایگزین سازد.

«چهارشنبه سوری» پیشوازی است از نوروز که با پریدن از روی آتش، پلیدی‌ها را از خود دور کنیم و با روانی شاد و پاک به نوروز برسیم منظور از سفره‌ی هفت سین، به معرض نمایش گذاردن نعمت‌هایی است که آفریدگار بزرگ جهان هستی در اختیار ما قرار داده است، تا سپاسگزار آن نعمت‌ها باشیم و با شادی از آن‌ها بهره‌مند گردیم.

اما تحویل سال نو. لحظه‌ی تحویل سال را سکوت می‌کنیم برای تأمل و تفکر. برای اندیشیدن و کسب آگاهی بیشتر. برای بازنگری در باورهای خود و به دور ریختن آنچه که ما را از رشد و تعالی بازمی‌دارد. برای اندیشیدن به صلح، صلح با خود و با اطرافیان مان. برای گسستن قید و بندهای تحمیلی بی‌منطق. برای نواندیشی و در راه انسانیت گام نهادن و به ارزش‌های انسانی پایبند بودن. همه‌ی انسان‌ها را برابر دانستن و از خودمحوری دوری جستن. «نوروز تان فرخنده باد»

بکوشیم و ایران‌شناسی کنیم
نه چون خیرگان ناسپاسی کنیم
یکایک به گنج نیا رو کنیم
نه افسون کنیم و نه جادو کنیم
کلیدِ رهایی‌ی ما دانش است
جُز آن، هرچه باشد، همه کاهش است
«توانا بُود هرکه دانا بُود
ز دانش دلِ پیر، بُرنا بُود»
«به دانش، ز داندگان راه جوی
به گیتی بپوی و به هرکس بگوی»
«ز هر دانشی چون سخن بشنوی
ز آموختن یک زمان نغّوی»
«چو دیداریابی به شاخ سخن
بدانی که دانش نیاید به بُن»
نگهداری میهن آیین ماست
پرستیدن آن، نه ما را سزااست
نه ما برتریم از کسانِ دگر
نه دیگر کسان، هم ز ما خوارتر

اندرز شما به نسل‌های جوان ایرانی، چه در درون و چه در فراسوی
میهن، چیست؟

راستش، من به اثربخشی‌ی اندرز در جوانان، چندان باوری ندارم و بر آنم که هرکس باید از آزمون‌های گوناگون زندگی‌اش، درس بیاموزد و راه درست را بیابد و در پیش گیرد. به گفته‌ی ابوعبدالله جعفر رودکی، پدر شعر فارسی:

«هرکه نامخت از گذشت روزگار
نیز ناموزد ز هیچ آموزگار!»

با این حال، هرگاه قرار باشد که با جوانان کنونی، سخنی درین زمینه بگوییم، خواهیم گفت: «عزیزان من! بکوشید تا میراث گرانبار نیاکان‌مان را بخوبی بشناسید و از آن بیاموزید و در جهان پُرتنش و پیچیده‌ی کنونی، با دست پُر و شایستگی به کارزار زندگی گام بگذارید و آزاده و سربلند و آگاه و فرهیخته بمانید.»

از تجربه‌های بد و خوبی که در راه پر پیچ و خم آموزش و کارهای
بزرگ فرهنگی تان داشته‌اید، بگویید.

آزموده‌ها و آموخته‌هایم در درازنای هشت دهه زندگی، بسیار و گسترده و گوناگون است. برخی از آنها را در متن یا پی‌نوشت گفتارها و کتاب‌هایم و نیز در گفت و شنود با پاره‌ای از رسانه‌ها، بازگفته‌ام که دست‌یابی بدان‌ها چندان دشوار نیست و بازآوردن آنها در چارچوب این گفت و شنود، نمی‌گنجد.

اگر مطلب‌های بیشتری دارید که لازم به گفته شدن باشد، بیان
کنید.

از لطف شما و این که فرصت این پرسش و پاسخ و سخن گفتن با خوانندگان گرامی «میراث ایران» را به من دادید، بسیار سپاسگزارم. دیگر عرضی ندارم.

1. (<http://iranshenakht.blogspot.com/au/>)

A Bilingual, Cultural & Educational Publication



Support Your Persian Heritage Advertise Your Business or Services

To Place an Ad or Subscribe, Contact Us:

Yes! I want to subscribe to Persian Heritage

- ☐ \$32 for one year (US) \$52 for two years (US)
☐ \$32 one year (Canada & Mexico - credit card only)
☐ \$52 one year (Europe & other - credit card only)

Name _____

Address _____

City _____ State _____ Zip _____

Please clip and return with payment to:
Persian Heritage Inc.
110 Passaic Ave. Passaic, NJ 07055

Tel: 973 471 4283

Fax: 973 471 8534

www.persian-heritage.com

e-mail: Mirassiran@gmail.com